شبنم شاداب

ملا ظهیری

بعون صانع مکین و فضل خلاق زمین و زمان

عروس بیانگار نوبهار معانی عذرای صباحت لقای مضامین سحربیانی عرق افشان گلاب اعنی

نسخهٔ بزم شاداب

مع

فرهنگ نایاب

۱۲۹۶ھ

بشاطگی بهار طبع نثار باوقار جادو گفتار و همه ابروی شاهد سخن طرازی طلا طیرای تفقشی هر مفت گردید

مطبع منشی نولکشور میں طبع زین مقبول جهان هوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم شاداب هرگونه ستایش و ثنائی که از هوای روح پرور بستان بیان گلبرگ
زبان سخنوران نشنید بجذب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب نقاب بهار پیرائیست
که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دهان روزه وار صمت بکلمهٔ طیبه هو که اسم
اعظم اوست کشوده و قامت سرو الف استقامت در غلغلهٔ آل لاله بصورت نفی
ماسوا اثبات معنی توحیدش نموده و مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را
بگهوارهٔ گلبن در شکر خواب بهاری کرده و گلاب افشانی شمیم ملاطفتش
شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب غنچگی بیداری شگفتگی
بخشیده شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که به عطسه سائی
نسیم صبح خضر نفس از غنچه دهان ثنا پروران دمیدن گیرد شائسته

شائستهٔ شمائل لالهٔ سرخ محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت غنچه بر گلبن

بر دوشش نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در بستر زن سمع

مقدس ایشان نچکیده اما بعد گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس

حیرت این نکته می شگفد که بادیه پیمایان مراحل عرفان را این چه نقوش

گوناگون ست که از سطح سراب هیولانی بر حباب دیدهٔ تماشائی موج جلوه

میزند و نظارگیان سر کوی ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ

که اعجوبه نمای نامیه از پردهٔ خیال مادهٔ صورت نمود میدهد طوطی

فلک را از یک بیضهٔ زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیاست

و اکسیری آسمان را از یک بوتهٔ گل این همه زر و سیم این چه کیمیاست

مشاطهٔ حسن آفرین فروردین بر گوش و گردن عروسان تازه روی

نوبهار زیور ثریا و پروین و از هار آبگینه نه بسته که تماشا استادن آسمان

فصیل فصل تابستان در راه غارتیان خزان نکشد و دایهٔ مهر

سرشت اردیبهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن را بر طرف عارض

دل آرا بدستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب قیبان شب رو کواکب را همچشمی

زیر سنگ زمین ننهد نظاره این حور وشان حجله نشین غیب که بجلوه انگیزی

تجلیات جمال بصد هزار غنج و دلال از کوه قوت بفضای فعل بر کرده اند
بانغ نظری راستر اکم غبار این کثرات که ذرات ثبوتیه جو ه کانند و نفیض
پرتو خورشید حقیقت در قرص ظهور آمده شعاع باصره بصیرتیش را از مشاهده جانانه
یگانه وحدت نقاب ارتیاب نه بندد و بی تکلف بجوشش شرار لاله زار که
از سنگ آتش کوهسار بصدمات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشا
در نگرفته که سنگ سرمه دل ارباب قساوت را در آهنین حصار یخ افسردگی گسیند
آتش گرمی نکند و بموی سبزه هفت اندام زمین که از وحشت نهنگان سیلاب
بهاری بر خاسته دام عیشی گسترده نشده که ماهی خار دار زبان بلا تشکویان
را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب و نرمی نینداز در باعی نوروز رسید شد
جهان دار سرور + وز لاله و گل روی زمین عارض حور + هر قطعه ابر
جلوه صبح صفا + هر لمعه برق موجه لجه نور + دمبدم روائح نسرین و ریحان
چون نفس تهلیل مسبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن و زمان زبان تسبیحات
ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرقناک از عرش رحمت رسیدن در و دیوار
روزگار بزبان سبزه نوخیز ترنم ریز ترانه خوشی و خرمی و شاخ و برگ بوستان
زبان ببال بالیدگی سبک پرواز هوای نزهت و بیغمی بنشاط افزائی

افزائی وزیدن شمال جویبار لب جهانیان را خندهٔ نشاط وطرف گل خودرو
ومغنم فرسائی دمیدن صبا کهسار دیدهٔ عالمیان را خواب آسائش ورحت
بگل شبو خاک اگر همه غبار خاطر باب ترو باغی در سبزه خورمی ودانیدن خار
اگر همه نیش درون به نسیم اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن فن رنگین جوشش طراوت
اگر فتیلهٔ عنبر بدعوی غوارگی برخیزد وخشکل که برشحه ریزی رطوبت خونجالت برجبین
منکران نشاند ودرین غلو بحجت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودا غنچگی پرد عجب
که عطسه انگیزی هجوم رائحه سر تحسین وتصدیق حریفان پیاپی بجنباند لیساز گاری
اعتدال هوا خدنگ آتش دیده بصلح شگوفه وگل هم آغوش وبه هموارکاری ملایمت
نسیم سختی خشونت مرفوع بالبیت گلبندن دوش بدوش از غرور انگیزی هوا ونخوت
آوری فتنه نشود بمالینگ شاخ شگوفه در انداز بر به ستاره جستن وتیر سرخ
گلنار پنجه باز در گردن گاو گردون شکستن نقش قابلیت نشود نماچنان نشسته که
سرقلم فولاد در آب زمین نگین سبز گردن حرف این دعوی ریشه جوهر نداند
وسررشته عموم انبساط سبز حدی نه پیوسته که کوهسار بدخشان چون وادی نعمان
سبز خروئی مدعی این سخن لاله لعل سیراب نشگفاند امروز گل زمینی که هزار بلبل گرفتار
ندارد کجاست وسرکوئی که صد رنگ گل بر سوستار نتزند کو مطرب ونفت برگ

و ریشهٔ خشک و تر ساز دلنواز اهتزاز ارتقا نوعی نواخته که اگر بلبلان سبک پرواز نغمه
از شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سوفار سرایند عجب آید و ساقی
موسم در ساغر قالب هوائی آب و گل شراب سرشار هوش بکیفیتی نریخته که اگر
در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل بینند و شنوند عجب شگفت
نماید از طغیان مواد دموی که بنشتر و شکر نوشی برف و باران در اندام طفل نازنین
زمین تولد یافته حجامت گل نمودن دوش گلبن بالیدگی افزای آبله ژاله و فصد
فواره گشودن مرضعه آب مزید علت سرخچه شقائق و لاله باقتضای فصل از
بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل رندان لاله عشق پیشگی و سنبل
شوریده مشربی و ریحان شلاقیعی دمیدن سر کرده و از خشک رود مشرب پیران
چون جویبار طبع جوانان حباب نظر بازی طرب و فواره لهو و لعب جوشیدن
آغاز نهاده و ستاره شدن فتا خسار که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی
از سرکار فیض آثار نوبهار بزرهای تازه سکه شگوفه همه سال موظف بودند تا
و نیاز آغشته در کار شاهد پرستی لبان آب دندان غنچههای پر شبنم
و خندان بباد دستی بر داده اند و ازرق پوشان چنار که از هجوم سبکساری
ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده دعویهای بلند

اوراق را ساده لوح لبته و نسبت پیری بچنار بسبب و بیابانی او تا صد سال و چون کلان تر بود دعوی آسمان سیر برای او ثابت ۱۲

بلند عرش روی ولا فهای گزاف آسمان سیری منیر فند چه گویم که بذوق بخشش

نسیم وجد انگیز و طرب افزائی باد حالت آور چه پاکوبیها و دست افشانیها سر کردند

و درین خجسته موسم که بقطره ریزی ابر آذری و موج انگیزی نسیم نوروزی دریای

اخضر نوبهار بتلاطم نشو و نما گفت شگوفه بر او برده و بدو خزه شمائل درختان آغاز نهاد

و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده و از جوش چار گل بساتین بچار

موج شگفتگی و انبساط در آمده گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن

کشتی نوح ورطه غم و زمزمه سنجی مرغان چمن قسمت سفینه شادیست اکنون

لنگر کوه سنگین تمکین و بادبان کوه بادپیما که زورق زورق دریا را ابروی طفانز

موج سبزه بیک اشاره و چشم غماز حباب شبنم به نیم کرشمه از ساحل

زهد خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس غرفت

نزهت علیین تائین عباس آباد جدید صفی بسجال التائید انداخت

و رخت در کیب صبر و شکیب و دیجان عقل و هوش را طبعه نهنگان جدا

لب گردان ساخت طوطیان اوراق از جزیره خضرای چنار در لباس

زمزمه مرغ مرغابی شوکه کار با طوفانست و صعوه همتان غمکده خا

را بسیر عالم آب باز زند خامه طاوس رفتار عندلیب منقار که خروس عرش

وقت شناسی ست و رسپیده دم این صبح خرمی خواب آلوگان بیحوصله دنیاپرستی را باده افریضه صبوحی بگلبانگ صریر تحریر این غزل تازه رندانه اقامت کرد غزل

نوبهارست بیا تا در خمار زنیم	برقی از موج قدح در خس پندار زنیم
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید	تا چه گلبن پس ازین خیمه بگلزار زنیم
وقت آن شد که چو فواره کف نگذاریم	سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم
دلم از صومعه و زخرقه سالوس گرفت	خیز تا ساغر می بر سر بازار زنیم
وقت دریاب که با پشت دوتا همچو فلک	خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم
وضع دوران چو در آئینه مستی نگریم	خنده ها بر غلط مردم هشیار زنیم

سالهاست که خلبند ناطقه بگل چینی توصیف این حوضه رضیه رخنه جوی گلشن گریست کنون که گل این تقریب دندانه کلید خامه گشت دست تحریر که باجرا نیاز و دیده را خود را باباغ نبید از صفت حوض تبارک الله تعالی صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده و صباحت رخسارهٔ صفایش در سلاسل آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده و مقان آفتاب بچرخ دوروگاو نورو بدلو زرین

زمین رسن عکس آبِ ضیا از زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
روشنی گردانیده یا عکس آفتاب آبگینهٔ آب بر سر کشیده و به طناب زرتار
شعاع زر آویخته و درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواصی
لآلی شبنم شبابی می نماید صوفی صفهٔ صفاست که دست از غبار کثرت
باسوی شسته و از جداول دائره بیسکه در گنبد وحدت نشسته
بنور صفای باطن درون و برون موافق دیده و بمرتبهٔ تطبیق انفس و آفاق
رسیده و روشن دلی مندل نشین ست که بعزائم خوانی تموج تسخیر
پری نژادان پریخانهٔ گلشن کرده همگنانش بر قدم خدمتگاری و حکم آبش
بر جملهٔ جاری بدر منیر آسمان لطافت ست در وسط السماء گلشن خرگاه هاله
لاله زده و آسمان سبز چمن و ثوابت و سیارهٔ شکوفه و نسترن و کهکشان
جداول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی درختان گرد بیت المعمور قصر
نیلوفر زرانفر طلعت تابان روشنی بر روشنی و رونق بر رونق افزوده

نظم

حوضش ز جدول الف مانند	روشن آئینه ایست دسته بلند	گرد آن نقطه نهر دائره وار
مرکز لطف را بجسته از آن	افق آسمان آب شده	خندق قلعهٔ گلاب شده

اکنون سامان سلامتی چون فواره و ذخیرهٔ نفس تازه چون حباب کجاست

تا شد زبان توصیف فواره و حباب جویبارش تواند شد صفت فواره و حباب

چه فواره شیرین خیمه نشینست گیسوی گوهرکش رشحه بر تن بلورین افشانده و پرویز

حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده حبابها برنگ فاخته با سرو روان خوکرده

در نظر بازی شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک ریزی

جانگدازی آب کدام جوش سیمابست که از چاه فواره بجذب طلای آفتاب

جستن نموده و نیزه نمازیانست که نارنج خورشید بنوک سنان ربوده نظم

زعکس گل و لاله شعله سوز	شده شمع فواره بستان فروز
بچوگان فواره گوی حباب	بهر سو زده باز در موج آب

چو بین زبان خامه را که بآبروی این توصیف بفوارگی جدول سطر

علم شده کوثر لال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین رقمی

سخن به بهی سر دی گلشن صفحه انگشت نمای رعونت گردد صفت

باغ تعالی الله نزهت روضه بهشت بهجت طوبی طراوت

که تا ضیای آفتاب دام عالمگیر پرتو بر دوش گرد بست

سواد امکان بر آمده باین نقش و نگار طاوسی و زشبکه شعاع فگنده

و تا بوالعجب مشعله پردهٔ خیال بازاندیشه در پیش چراغ مهر کشیده بآن آرایش

و آئین باغچه سلیمانی بنظر تماشائیان حواس در بنیاد و رده سیم حدیث

نظیرش بر گل نسترن گوشی نوزیده و سنبل رقم مدلیش بیش نرگس چشمی نه

دیده اطلس رومی رنگ باخته قمار نازک تماشی گلنارش و مخمل فرنگی خود را

بخواب انداخته همچشمی بنفشه سبزه زارش صبح از شکر خواب شبانه شگون

کرده که بروی شگفته نسترن زارش برخیزد و شقق از دود مان لاله بستانش

برخود مبارک دیده که چراغ افروزد قامت رعنای سرو هایش را نسیم

گوهر دیده و آواز خنده گلهایش بگوش صدف رسیده سنگینی سایه

درختان نازک اندامان سبزه در سجود و بدرشتی کتان پرتو ماه بدن یاسمین

یاسمین کبود و صبح نسیمی که از نسترن زارش برگشته و شفق هوائی که بر لاله ستانش

گذشته جوش گلهای رعنا بر انگشت جوانان اغصان بچندین نقش زینت

افزا و از تابناکی سهیلی ارغوان رشته نظر رگ عقیق نما از تاب برق جولانی

گلبرگهای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخان پریده بنفشه همچشمی

غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گره گردیده برگ برگ گلهای

آتشینش از پرده زنبوری شباک سبزه چون انگشت در دانه در مجمر گل نسترنش از

شبکات شاخ و برگ صد بجلست که بنیاد از شجر بتازم وسعت فضائی که نهر و سفیدار

اطراف دیوارش قطنی صبح را مطرز نموده و اطلس آل شفق معلم بنظر در آمده بنام

انیزد قوت نشو و نما که گردن سروش را بازوی هلال معانقه رعونت نموده و دست

چنارش با پنجه کف الخضیب مصافحهٔ رفعت چون کاغذ بدن گلبرگی کجا سر از خجالت

بر آورده که کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب تیر کیش بید و خالی

نکرده و مانند انگشت افسرده کدام دل پژمرده بسیح آباد هوالیش در آمده که به تقصیر

و میدن سیمش چون اخگر فروزندهٔ زنده نگشته بدهقانی رطوبت مواد شورهٔ زمین

دستار شمشاد شانه در ریشه دوانیدن و بباغبانی نشو و نما آب چشمه دهان سرو

مسواک در قد کشیدن سرو سفیدار اگر زنجیر کاکل سنبل پای خود بسته

نمیدید در عشق لیلی وشان بید مجنون چون گردباد صحرا گرد جنون میگردید و گوی لنگر

آب اگر فرق حباب خود را به تیشهٔ فواره نمی شگافت بذوق نظارهٔ تسخیر

لبان نباتات بیستون سحاب را از پیش بر میداشت سیارهٔ

کواکب رسن اشعه فرو هشته و یوسف گل پیراهن شبنم از تیره چاه داغ

بدبو لاله بر آورده و در گلشن عجایب شقایق بجای ترنج جعفری غنچه گرده

سر گشتان اوراق بریده و زبان طعن نظربازی از زلیخای نرگس کوتاه

بصهبا فروشی نشاه صهبا ایاغ دماغ ظریف طبعان چمن سرشار شراب شگفتگی

نشاط و بباده پیمائی کیفیت باد زجاج مزاج لطیف نهادان گلشن اثر بیدادم
مسرت و انبساط شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه و اژدون نهاده و نیلوفر
کلاه سنجاب بحقه بازی حباب افگنده افروخته رویان شقائق طرف جوچون
تر ساد لبران لاله رو بخاچ شوران بسان عکس آفتاب در آب افتاده و کیلی
وشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فتان تعظیم آتشکده لاله گردن
نهاده فراهم نیامدن دهان گل از خنده طرب چه عجب که خرده زعفرانش
در جام ریخته اند لاله را که نیل داغ در ایاغ انداخته اند باین اندازه مست
گذاره بودن شگفتست و عاشقان بشوق سراسر روی خیابانش از مذهب
کوچه گردی جانان برگشته و بندوق در پای گل افتادنش از سر لذت بایار
شستن برخاسته سرافگندگی ریحان مطهرا چون تغافل محبوبان
بهانه حیا عنان گسل اختیار دلهای پیر و جوان و شبنم فشانی نرگس
فتان چون گریه ساختگی معشوقان خانه بسیلاب ده تاب و توان سوسن
سیاه پوش چون عیار پیشگان عبا بر دوش دشنه در آستین کیسه بری هوش
خنجر برگ بید رنگ بسته خونریزی غم و دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته شکنی الم النظم

غصه را از پی شگاف جگر	سبزه خنجر شد و سنه برگ تبر

ناروَن گرزِ غم شکن بر دوش	چاره گر بست چارآئینه پوش	بسکه دستِ چنار بالیده
پنجهٔ آفتاب مالیده	نرگسِ مست و سوسنِ مخمور	دشنه بر کف بسر کلاه سمور
جوگیانِ بنفشه پیچیده	چهره بر سبزه موی ژولیده	شاخِ ریحان بوستان آرا
زده بر تاج لاله پر هما	سپه سبزه زر فشانده بشر	گل ز شبنم کشیده زر بسپر
نسترن طفلِ شیرخوارهٔ صبح	ژاله بر نسترن ستارهٔ صبح	بوی سنبل شنیده راز این باغ
نکهتش پف خورده کود باغ	بلبلِ عشوه گفته حرف بحرف	نرگسش رنگ قاصرات الطرف
خاک این روضه بسکه باد بهشت	آخرین نقشِ اوستادِ بهشت	در حریمش ز فرطِ مسروری
هر گیاهی شده گلِ سوری	نو عروسانِ مهد پرورِ ناز	همه با هم بمجری و سازی
جسته از جا بشوخی و شنگی	دست و پا در حنا خوش رنگی	باده نوشِ مِی سرور شده
محفل آرا ببزمِ سور شده	غنچه بکر با رنگ شمیم	زیور نازِ رشتهٔ بهر نسیم
بلبل و قمری فصیح مقال	خط افشان کن نکاح و صایل	ملازم انعقادِ محفلِ شاد

در گلشن باجتماع سبزانِ چمن و مرغانِ خوش لحن

بجای بندی این سورِ پر سرور گلها تمام سوری لقب و بر آهنگِ اهتزاز صبا اوراقِ درختان دست افشانِ خرمی و طرب یکطرف پیشکاریِ مشاطهٔ شمال شقائق گلگونه در دست آرسیده برگ شگوفه

۱۴

به آوردن سفیداب قرص دو دیده سه برگه بوسمه بختین و یکچه بربار گذشته و بنفشه

خطوط عنبرین سبز سوزن زمردین برداشته سبزه شانه کاری برخاسته و آب از

حباب به آئینه داری شسته نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده و لاله

گل گشته عنبر و داغ در منقل زرین بخور آورده از بسیاری نقل و نبات شگوفه و

جعفری جیب و بغل درختان پر از شماری زر سرخ و سپید گل و نسترن

جای منفاستان خالی یکطرف بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان قمری

و هزار نغمه سرای سرور و خرمی و قوالان چکاوک سار ترانه سنج نغمی آرخسار

شگرفان گلشن به گرمی هنگامه نشاط برافروخته و بازیگران چمن بتکلیف هوا

و تحریک صبا در کار قامت کرشمها اندوخته و مشاهده رنگبازی شقائق و

لاله زنگ غمان هزار ساله از آئینه خاطرها زدوده و شنگولان سوسن

در رقص کج کلاه عجب سر راست نموده نظاره سینی بازی خطمی سفید صحن

بنها را از حرارت اندوه رفته و شیشه باز آب قرابه فواره انفرق سلسبیل بساط

جداول غلطیده رفته تیمین غبغبان حباب پا بدامن پیچیده و چون کبوتر در

معلق زدن و نازک اندامان نهال در جامه قلمکار شگوفه بال افشان طاوس وار

رقتن سبحان الله بید موله که مدام زاهدانه با سبحه هزار دانه بر آمدی هسال چه

15

که چنگ قامت را مطربانه بتار ابریشم شاخسار کشیده و نارون معمم که در هر هنگامه سر

عمامه شجره سیادت برآمدی امروز چه شنید که صوفیانه بصورت فواره سرافشان

رقص مولوی گردیده قامت سرآزاد که چار فصل مانند عباد قدم از سجاده میان بسکی

از جا در آمده کدام مژده عجیبی ست که بفیض هنگامه مسرت پذیر بصفت عنابسران گشته

الوان قوس قزح بر سر انداخته شگرفانه گردن بر قبض اصول طنازی برافراخته هیهات

هیهات تحیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست و آنچه هجوم طرب جای تعجب

ملازم دربار باجلاس جشن نوبهار به سریر تخت گلزار

باغ نسیم مشکین نکهت نافه این بشارت ست و لب صبح در خنده خرمی عید این

نوید که صاحبقران کامگار نوبهار بادشاه زمان فرمانفرمای روی زمین ظل الله

فی الارضین قهرمان الماء والطین که عندلیب صیت معدلتش بر شاخسار گیتی

نغمه سرای اشتهار و نسیم حکایت مکرمتش بر بوستان ارکان عالم نافه گشای انتشار

از فرح آباد عالم تقدس واشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد اعظم

قلم و خرمی و دار السلطنة شگفتگی ست ظل سعادت گسترده و پی مراجعت

افگنده و دیهیم کیانی غنچه بر سر و قبای خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن برآمده

امرای نامدار ریاحین واز هار در پایه سریر سلطنت بصف بصف نشسته و پیاده و سوار سبزه

وشاخسار گرداگرد بساط معدلت جرگه بسته فراشان نسیم فروردین از شاداب سبزه

و ریاحین بگسترانیدن فرشهای منقش ابریشمی و دیده و دو رویه صحن چمن گلشن از

بوتهای رنگارنگ یاسمن صندلیهای خاتمکاری در هم چیده جزایریان بلند

پوش اشجار شکوفه بار در کریاس خیابان نهر پاس از دو طرف صف کشیده یکایان

قورچی کلاه سوسن در رسته جلوخانه موج جویبار بر قدم ادب آمیده ایشیک آقاسیان آب

چنار با عصاهای مرصع سر و تنظیم و نسق بزم خسروی استاده شربت داران سنجاب

بکشیدن نقل و نبات ستاره و قرقاب در عرق افتاده توشمالان نعمت الوان

خرمی خاصه اطباق مزعفر جعفری به نزدیک و دور مائده حضور کشیده ساقیان

سیم اندام سیمین ساق آب با شیشه و جام نواره و حباب بر جوره و نرگس انجمن صحن چمن

سرور باده پیمائی شکفتگی گردیده نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرو در زه جویبار و

کمان قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگرد چشمش بر دوزند و شمشیر جوهر دار کهکشان

بدست بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان کج گذرد دو نیمش کنند عیان تختگاه چمن و وضیع و شریف

دار السلطنه گلشن از ارباب عمائم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوبان بید مجنون مع

قلمزنان بید مرخ و دیوانگران گل صد برگ تا رعنا قدان شمشاد و مهر غواه مویان مشکین کاکل

و سنبل و بیاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سه برگه بکامیابی دیدار علی نعمت

نوبهار بند قبا و رند قبا و کلاه بر کلاه ایستاده و بشکر مساعی جمیله ملک پروری و معدلت
گستری دستور معظم و وزیر اعظم نفس نباتی که حسب الحکم اعلی و نظم و نسق ممالک نشو نماء
رتق و فتق صحو و غیم و حل و عقد شگوفه و ثمر و انتظام مداخل و مخارج ازهار و اثمار و تعمیر
مرزبوم هزرعین و توفیر کشت و کار دهاقین باثر فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه
روزگار بظهور رسانیده و بر طریق رضا حضرت والا در رفیه خیال برایا از نضارت بخشی
گل جعفری و طرب افزائی لاله عباسی و نهال کردن مغز داران خسته دل و از جا
بر داشتن بی برگ و نوایان پادر گل و با ضعفای سبزه و با قویای شاخسار از زور
حسن خلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک الفیض وسعت مشرب
بر یک نسق تیره سر کردن کار از دایره طوق بشری در گذرانیده همگنان از خلوص
جنان متفق اللفظ و البیان استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت
عظمی را سر سوی آسمان بر کرده و دست دعا و اوراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق
بر آورده و فصحای فاخته و قمری و خطبای بلبل و هزار شناطرازی پیشگاه سلطنت
را غزل سرائی قصاید غرا و دعاگوئی دولت روز افزون را فاتحه خوان زمزمه
اخلاص و ولا شده و گنج افشانی آستین سحاب جیب و دامن انجمن پیرا نرا
زر ناب بعشق گرمی این هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان باین خطاب

۱۸

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی	سر سبز تو خضر پایندگی
بهارست و می غلغله از جوش گل	ستاره چو شبنم در آغوش گل
از آن می که در جام گل ریختی	کباب از دل بلبل انگیختی
بآن آتش افروختی لاله را	بآن آب شستی رخ ژاله را
همان می که ریحان شاهین اوست	سیه مست جام سفالین اوست
شگوفه ازو صبح خندان شده	چو دستار مستان پریشان شده
از آن می که ریزد چو بر خاک تن	گل خنده روید ز باغ دهن
گلستان دل را ز هر نوک خار	دمد نرگس دیدهٔ اعتبار
بهر شیشه باز آرد از بس فتوح	سفال تن مرده ریحان روح
بهار آتشین قطره بی اشتباه	بر آید ز لب نالهٔ صبحگاه
بمن ده که سوسن زبانی کنم	شوم سرو و رقص روانی کنم
چه خواهد شد آخر اگر بلبلی	از آن شاخ ساعد بچیند گلی
دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست	بمن جام بخشیدن اسراف نیست
شراب تو بر جان محزون من	حلالست چون بر لبت خون من

عجب تشنه ام خیز و ساغر بده | چو چشمان خویشم مکرر بده
بده تا بنوشم چو خورشید و ماه | بیاد دو ابروی مه دلبخواه شاه

خاتمة الطبع سابقه که از تجلی انوار طبع ارجمند جناب مولانا مولوی هادیعلی مرحوم شعشه ظهور یافته تیمنا بطور یادگار برقرار داشت

شبنم شاداب شیحه کلک جواهر نگاران شبنم گوشواره عذرای التحمید بلاحت آفرینی ست که شاخ گوهر آبدار مضامین رنگین
گردو نازک اندامان معانی گردانیده گلهای رنگین عبارت شاهران نسیم صلوة و تسلیم خندان ریاحین جیب آستین شاهد عرک کر
قطره زنی شبنم مژگان زعفرانی از خسار شیفتگانش ریشه معاد گلزمین لهاد دانید بعد ازین شبنم حدیث شیرین در
صدف آذان شاهوار دیا قوت سخن نگین آویزه بنا گوش روزگار باد که این نثر لاجواب شبنم شاداب چکیده خامه
سراپا اعجاز طهیر ایی نفر شی جلوه طراز ست به آبحیات شست و شو کرده در چشمه آفتاب غوطه خورده آب استعاره الفاظ
آبدارش کوثر را آب برآبله زده تخمیر معنی سیر آبش تسنیم و سلسبیل رسیده بر بنیره زار طبع بعض مطالع نشسته بود با عانت سهاک
حل و شرح نگهای نوبسته لیکن بسبب عموم فیض ربیع خزر هر و یاسمین باهم در صحن چمن میدو آز بعض فهر او تا بخشی نسیم خار و گل از
یکشاخ سر کشیده لهذا البته بستان غنچه دلی حسن بدان محمد هادیعلی که چکیده چانه حرفش زدم میاش شگفته طبعان دراز دو از کوتاه دستی
خو دو استیل پازدهار و شمار دیا ما آب رنگ حدیقه ابهت سر سبزی گلزار فطنت حاجی محمد حسین نجفی عفی عن
حوادث الملوین تا وسع خود این گلشن سخن را از حشو و زوائد پیراست و خیابان هر صفحه به نونهال نگارنگ آراست
و عندلیب قلمش ریزه خوان خورده گیری اخید نگردید و تنبیر ریاحین گاه از نظارگیان با انصاف مناسب دید تا بنفشه زار
طبع باز ازین شبنم شاداب گل کرده هر بیاره استحسان آب تازه بدهد و گلزار آورده نونهال چار شاخ قطعه انیک
تمر تاریخ داد و بکام شیرین زاقان چاشنی دل نوش باد قطعه تاریخ شر نگین طبع ایرای فصیح تفرشی و
گشته از طبع گرانبار انعزای طبع ؛ اشک تاریخی زنفزد کاتب و سی چکیده شبنم شاداب آب ورود در گلهای طبع
۱۲۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فرهنگی ست برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای معضلات رموز هر رساله و کتاب خصوصاً موضح شرح ظهیری ای تفرشی مسمی بشبنم شاداب چون مهر این نسبت بر ساحت بیاض نشست تافته از مبدء فیاض لمع ظهیری نام تاریخی یافته ۱۲۶۵ هجری اگرچه ماده آن همان فرهنگنامه مطبوع بعض مطابع گردیده لیکن برعایت حسن ترتیب که عمده طرق تالیف لغت ست صورت نو گزیده و بوجود اثبات نشست زیبا از روی کتب معتبره فن برونق تازه رسیده با صافت معانی آبدار و فوائد بسیار از بسیار آب بر آبش دو دیده امید از نظارگیان انصاف دست آنکه زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و در جلدوی این جانفشانی کارگذارش را از دعای مقبول محروم نگذارند که هر فرد بشر توام سهو و خطاست و کریمان را قدرت بر عفو و عطا

حرف الف

آب دندان بی اضافت میوه که بدندان صدمه نرساند و بمعنی حریف گول و مغلوب و چیز رایگان مجاز پس تا آب دندان مراد از بتان رام و مطیع بود و باضافت بمعنی صفای دندان و درخت کنار و جنسی از انار و امرود و نوعی از حلوا

آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن که غواصان هنگام غواصی چیزی ساخته بر سر کشند برای محافظت صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور سلیم شعر چون تنگ ظرفان کجا من می بساغر میکشم ✦ همچو غواص گهر من شیشه بر سر میکشم ✦ همچنین مینا بر سر کشیدن آن عبارت از افراط باده خواری هم

آثار جمع اثر نشان سنت رسول علیه السلام

آخرین نقش بکسر خا نقشی که نقاش بعد از همه نقوش کشد و قاعده هست که نقاش هر دست نقش بهتر از نقش اول

حرف الف

عمده تر کشند شاعری مصرعه نقاش نقش ثانی بهتر کشند ز اول ✤ پس نقش آخر بطریق اولی بالضرور ته اشرف

و انفس و اعلی بوده و کنایه از هر چیز عمده و نفیس و بی نظیر و نادره و کامل و آنکه بعد از ان بهتر از ان بظهور نرسد و اوستاد بهشت

در مصرعه ع آخرین نقش اوستاد بهشت ✤ ذات باری غزاسمه آل سرخ نیم رنگ خواه رنگ باشد خواه رنگین

مصرعه از می بکن دو آتشه این رنگ آل را ✤ و بمعنی مهر نیز آمده حکیم زجاجی مصرعه بشتند فرمان نهاد ند آل ✤ و آل تمغا

مهر سرخ که بر فرمان پادشاهان میزنند مصرعه آل تمغائیست از سلطان دریا بارگل ✤ آل در ان بمعنی سرخ ست و تمغا

در ترکی مهر را گویند و در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند التمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع بنام فرزندان یعنی

فرمانیکه بنام آل کسی مهر کرده دهند و بصورت آل بمعنی فرزندان و غیره است و نیز ماهی فلوس دار را آل گویند مصرعه شیره داغ

شدی بسام ماهی آل ✤ و در هندی درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ و تداوی آید و نیز بمعنی ضربیست مهلک

که زنان نوزاینده را شود و بهار نام جانوری هم نوشته آهنگ بمعنی آواز و قصد و شتاب و قاعده و طرز و آواز اول خوانندگی که

بهندی الاپ گویند و بمعنی موزونی ساز و آواز و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد و کنار صفه و حوض و غیره و بمعنی

کشیدن و کشنده و امر بکشیدن و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز آئینه دار حجام و خدمتگار که آئینه نماید ✤

ابر آذری منسوب بماه آذر بمد الف و فتح ذال معجمه و آخر رای مهمله بدت ماندن آفتاب در قوس که بهندی پوس گویند

خسرو شعر کسی از دست برد و برد جان برده ✤ که در آذر با ذر مهربان شد ✤ لیکن در محل توصیف بهار ابر آذری بکار

نمی نماید شاید که ابر آذاری باشد بتحریف کتبه آذری شد و آذار ماه رومی ست ماندن آفتاب در حوت که بهندی چیت نامند

و آن آخر سرما و ابتدای بهار بود نزد بعضی یعنی نیمه ماه بودن خور در حوت و نیمه در قوس و چون ماههای بهار رومی

سه است نیسان و ایار و حزیران ازهم رست نیامد و محمد اکرم ملتانی در شرح نصاب آورده که آذار را اول بهار

و حزیران را اول زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام مخفف آذار است والله اعلم بالاسرار

ابر کشیم بفتح همزه و ضم شین معجمه معروف و تار ساز و قافیه آن با معلم که درین شعر واقع شده شعر توان صوف

سخن را بافت معلم ✤ که نشیم خانه اش بنود بر شیم ✤ از عیوب شمرده اند و ابریشم بکسر اول و سوم و فتح و ضم سین

معرب ارتیاب بکسر و رشک افتادن اُردی بهشت بالضم و یای مجهول نام ماه بهار که بهندی جیٹھ
گویند و نزد بعضی بیساکھ و نام روز سوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور باوی تعلق دارد و بمعنی آتش هم
آمده بهرام شعر چو بسوزی تنش را باردی بهشت * رونهت نیابد خوشی در بهشت * و بعضی بفتح ها هم گفته اند و معنی
ترکیبی آن مانند بهشت چه ارد بمعنی مانندست و چون ماه مذکور وسط فصل بهارست و هوا در غایت اعتدال بدین نام
موسوم شد آرزو گفته انیوجه در ماه تنها رست می آید و نیز وجه زیادت تحتانی ظاهر نیست انتهی و گویند یا باشباع
کسرهٔ اضافت پیدا شده و بیای معروف نسبتی هم گفته اند دارد را بمعنی ماه فهمیده ارکان جمع رکن بالضم بمعنی جانب قوی تر
چیزی و امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک و لشکر وغیره باشد ازینجاست که بر ستون و عنصر و اصل اطلاق کنند که بدینها
تقویت باشد و ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک و باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوٰة و زکوٰة و
حج چه بنا اجسام برانهاست و قیام اسلام ازین ارم بکسر بهشت شداد و قیل نام شهری از جا در آمدن و برپا ایستادن و
شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده نظامی شعر گران ثروت دریا در آمد زجای * ندارد دران داوری کوه پای
از خاک برداشتن معروف و عزت و مرتبه دادن شعر سر احقر با وج عزت افراشت * بدست مرحمت از خاک
برداشت * ازرق بتقدیم رای مهمله بر معجمه کبود چشم و چیزی صاف و ازرق پوشان سیاه کنایه از فقرا و صوفیه و اهل ماتم
شعرا کبود و نیله و سیاه و سبز را یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آبنوس بدین معنی ازرق پوشی
چنار باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسد بسیاهی زند ازهار بکسر شگوفه آوردن بفتح جمع زهره بالضم
بمعنی شگوفه و نزد بعضی زهره شگوفه زرد و نور بفتح شگوفه سپید جمع انوار و عند البعض کلاهما علی العموم
استقامت بکسر راست شدن و راست ایستادن اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و گزاف کاری
کردن اشتباک از باب افتعال در هم آمیختن و بیکدیگر در آوردن و درهم شدن امور و کذلک التشبیک و التشابک و منه تشبیک الاصابع و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستاره‌ها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکیها
و شبکه دام مانندی از آهن و جز آن و منه الشبک بمعنی چیزی سوراخدار شعر باخوش نگهان سر کشمری داشته باشد البته

یعنی صاحب لسان الشعرا

مشبک جگری داشته باشد اشرف بزرگتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع و گمان آنست که
سلاطین ایران در انجا عمارتها بنا کرده اند و در چراغ هدایت ست که نام جائی در ایران و ظاهر از صفهان باشد
چه وحید گفته شعر هوای اشرف ست و آب شیراز * اگر آب و هوای در جهانست * و در آرسته گوید قصبه ایست
از مضافات مازندران صائب شعر سر نمازی کز صراحی در صفاهان فوت شد * بی هوای ابر در اشرف قضا
خواهیم کرد اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب اشکال بفتح جمع شکل
بفتح صورت و مانند بدانکه کواکب ثابته لاتعد و لاتحصی اند مگر رصد بندان منجمله آن هزار و بست و دو ستاره را بضبط
آورده و هصد و هفتده را چهل و هشتگانه صور قرار داده اند ازانجمله بست و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده در میان بروج
دوازده گانه که بروج را بنام آنها خوانند درینمقام بهمین قدر حل مطلب توان نمود اصول بالضم جمع اصل بالفتح
ضد فرع بمعنی بیخ و نسب و حسب و در اصطلاح موسیقی بمعنی تال که آنرا بحر هم نامند و آن هفتده است چه بنای راستی
و درستی نغمه بران بود و بمعنی ناز هم آمده اطباق بفتح جمع طبق بفتحتین پرده و مساوی روی زمین و آنچه برو طعام
خورند اعتبار پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و نیک نگاهداشتن اعتدال
بکسر راست شدن و میانه شدن ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه روی آن که نه آهسته وزد و نه تند و
اعتدال موسم برابر بودن گرمی و سردی دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات اخلاط اربعه بران و همین مراد از اعتدال
آب و هوا که مشهورست و مزاج معتدل حقیقی مفقود ست و اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن آفتاب بر نقطه
ربیعی یا خریفی و این در سالی دو بار باشد اعجوبه بضم همزه کار شگفت عاجیب جمع اعجوبه بهمزه غلط عوام باشد
والله اعلم اغصان بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک باشد یا گنده افق بضمتین دایره که آسمان را بدو نیم کرده
و یک قطب آن بالای سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب انجم ازان دریابند و چون محسوس شود که گویا زمین بآنجا منتهی گردیده
بمعنی کناره گیرند والله اعلم امطار جمع مطر بفتحتین باران و بالکسر باریدن و بارانیدن امکان بکسر دست دادن و قدرت دادن
جا دادن و در اصطلاح بمعنی طاقت و قدرت هم آرند انشا بکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن انفس و آفاق اول

بضم فا جمع نفس بالفتح جان و دم بعد جمع افق بضمتین و بالضم کرانهٔ آسمان و کرانهٔ هر چیز مراد از اول عالم ارواح و از دوم عالم اجسام و هر گاه هر دو لفظ بهم آیند مراد تمام کائنات بود انگشت بکسر کاف فارسی و نسکال و انگشت افسرده شراریکه در آتشدان مضمحل گردیده باشد انگشت نما اسم مفعول ترکیبی ای بانگشت نموده شده چون مشاهیر را هر کس بانگشت نماید مجازاً بمعنی مشهر آید اهتزاز جنبیدن و جنبانیدن مراب شتر باواز حدی و کنایه از خوشی و سرور ایاغ بفتح لفظ ترکیست بمعنی جام ایشک اقاسی داروغهٔ دیوانخانه چه ایشک بکسر همزه و فتح شین معجمه و کاف تازی در ترکی فضای دروازه و اقاسی سردار و در فرهنگ ترکی بی تحتانی ست شاید که یا علامت کسرهٔ همزه است نه اصلی و میرزا اسمعیل قتیل در شجرة الامانی نیز بیا آورده و در نهر الفصاحة نوشته که اقاسی و چی و لو بمعنی صاحب ست چنانچه ایشک اقاسی بمعنی صاحب دیوانخانه

حرف بای موحده

حرف بای موحده

بادبان معروف که عبارت از پردهٔ جهاز باشد و در اصل بمعنی نگاهدارندهٔ باد باد دستی اسراف و فضول خرچی سعدی شعر بد گفت روزی گدای باد دست * بکیسه پریشان مکن هر چه هست باده پیمائی بدانکه پیمودن بمعنی اندازه چیزی گرفتن عام ست خواه بقدم باشد یا بوجب یا گز یا به پیمانه و باده پیمودن شراب نوشیدن و نوشانیدن لازم و متعدی هر دو مصرعه باده پیمودم و رنگ نشاط افروختم * و هر گاه صلهٔ آن بر باشد صرف متعدی آید ظهوری فقره بزمی جام برجم پیما یار چند معنی دارد دیگر از نام خدای تعالی و برگ و میوه و ثمر و نقل و آنچه توان بر پشت برداشت و حمل و جای انبوهی همچو دیار بار و شهد بار و مرادف کار و دخل و اجازت و غیره و ذالک بارگی بیای نسبت یا فاعلی و کاف بفتح موحده و آخر کاف تازی اسپ یار بمعنی راه و در مصباح بار بمعنی بزرگ آورده و گفته که بار بمعنی دوجا دیده شد باریک و بار خدا و بعضی شروح گلستان کسیکه مردم را نجود بار دهد و نبیرهٔ محدث دهلوی در شرح قرآن السعدین ترجمهٔ آن امیر بارگرده لیکن مرد و معنی فاعلی خود متحقق نیست بیای تحتانی کرا نه عالم اخته بیگی و بیگلربیگی باشد باصره قوت بینائی باغچهٔ سلیمانی بیای نسبتی شاید که مراد باغی ساختهٔ سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب مرغوب نادر و عجیب و تمثیل و بای مجهول تنکیری سلیمان عبارت از هر پادشاه صاحب عزم ذی شوکت عظیم الشان بال از انسان و از دیگر حیوانات پرنده از شانه تا سم و از پرنده بازو تا پایان سر و بعربی جناح گویند و بمجاز بر پر اطلاق کنند و لهذا بال مگس و بال پروانه نیز گویند و بمعنی

بالیدن و قد نقیض پائین و در تازی ال بی پروائی و خوشدلی و بال فشاندن پرواز کردن و پر ریختن **بال افشان رفتن**
بناز خرامیدن و شادمان رفتن **بالغ نظر** کسیکه فکر رسا دارد و بنظر بفتحتین نگریستن در چیزی تبالغ و بالغ رسنده
بنجوسه بالفتح انچه بزبان بوی دهند درینجا شاید که بالضم مصدر بود بمعنی بو دادن **برایا** خلائق جمع بریه بمعنی خلق
برشته بوزن نوشته هر چیز بغایت مرغوب و حسن برشته حسن سبز ته گلگون در اصل معنی بریان کرده و کنایه از حسن ملیح
چنانچه گلوسوز از شیرین و صبیح **برگ بید** باضافت ورق بید و بید برگ نوعی از پیکان و خنجر **برگ و نوا**
ساز و سامان چه هر دو لفظ مرادف ست بمعنی توشه و رخت **برّه** بفتح موحده و تشدید و تخفیف رای مهمله بچه
گوسپند ظهوری مصرعه شیر در مهر بره لیسیدن ٭ سعدی شعر سرکه از دسترنج خویش و تره ٭ بهتر از نان ده خدا و بره
و برج حمل کنایه از عاجز و زبون **بستان** بالضم معرب بوستان که مرکب از بو و ستان ست ای جای بو که عبارت از
باغ باشد بساتین جمع **بستان فرفر** روشن کننده باغ و بستان افروز نام نرگس و تاج خروس و ضیمران **بصیرت**
بینائی و یقین و زیرکی فرق در بصارت و بصیرت آنکه اول در دیدن بچشم سر مستعمل و دوم در دیدن بدیده دل ای ادراک
بکر بکسر اول و شیرچه اول هر چیز و هر کاریکه مانند آن پیشتر نشده باشد ابکار جمع بکر و بمعنیست سخن بکر و غنچه بکر ای
دست ناسوده صبا نشده و بوسه بکر طالبا **شعر** که شاید شکند زان لعل نوشین ٭ خمار بوسهای بکر شیرین ٭ منیر لاهوری
برین محاوره معترض شده و میر الهی باده بکر بمعنی باده ناخورده و باقر کاشی بکر نگاه بمعنی معشوقه که هنوز دلربائی نیاموخته
باشد بتساند **بنفشه** بضم موحده و فتح نون درختی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد **بوالعجب** بد شگفت کنایه از کسیکه
بازیهای عجیب و غریب بروی کار آرد و در جائی بنظر آمده که نام باغی که بازیگران پس پرده در شب تیار کنند
و بیش آن چراغ روشن کرده هر دم مینمانیند والله اعلم **بوته** بالضم ظرفیکه گل حکمت ساخته طلا و نقره دران گذارند
درستینی و درخت پر شاخ و برگ کوتاه که بهندی بوته گویند و بچه شتر و نشانه تیر **بهار** موسم معروف و نام گلی زرد و شگوفه
و گل هر درخت خصوص نارنج و جامه را بعرق آن معطر کنند **بیت المعمور** خانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان
مقابل کعبه فارسیان بدون لام هم آرند صائب مصرعه خرابه ایست که خوشتر ز بیت معمور ست ٭ و همچنین

بیت المقدس

بیت مقدس و حرام و دار سرور و شفابی لام آورده اند بید مجنون قسمی از بید باعتبار پریشانی و آشفتگی شاخهای
او مجنونش نامیدند ف بید هفت نوع بود خلاف و مجنون و گربه بید مشک و سرخ و غیر ذلک و بار نیارد و بانک
باد بجنبد و بمعنی بیفایده مرادف یاد بید موله بالضم و لام مفتوح مشدد و شیفته کرده شده نام همان بید مجنون باعتبار
آشفتگی شاخها بیستون نام کوهی که پرویز فرهاد را به آکندنش فرستاده بود معنی ترکیبی آن بی عماد و کنایه از
آسمان و بعضی گویند بحکم شیرین در آن و ستگار بها کرده که بعضی از آنها بر جاست چون مرگ شیرین شنید باختلاف
روایات تیشه بر سر زد یا از کوه خود را بزیر انداخت و بمرد **حرف پای فارسی** پادشاه بادبا فارسی تخت و پایندگی و گاه که عبارت
از رعایا بود و پاس و شاه بمعنی خداوند و شوسر ممتاز از جنس و نوع و در برهان یاد ابدال بات نوشته بمعنی تخت یا اصل
بمعنی بهره نگاهداشت و چوکی و رعایت پایندگی بمعنی همیشگی چون یا مصدری آخر پایند ملحق شدها بکاف بدل
گردید ف گویند آخر امر هنگام الحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی جونپوری ذکر کرده و در شعرا سابقه هم
با مفتوح قافیه شده و درین تا بلست **پردهٔ خیال** پرده که از آن بازیگران صور عجیبه بازیهای غریبه بر آرند **پرده زنبوری**
نوعی از خیمه یا پارچه تنک موضوع برای تناول طعام مراد دفع مزاحمت مگسان قاسم شعر سدره یا پرده زنبوری مگس نشست
در خانهٔ آئینه سبز و مگس یا **و** بمعنی جلوان و چنع و جالی برقع اشرف شعر پرده زنبوری دلها بیاد لعل او چون عسل جوجه
خانهٔ زنبور باید داشتن و لپه پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده هست **؛** از قضا منحو هست آن عارض نقابی او چنین و کنایه
از آسمان **پرویز** مخفف پرویزن بمعنی آلش کوبختین و غربیل و تیز فهمند و نام خسرو بن هرمز بن نوشیروان عاشق شیرین
بهمین هر سه وجه چنانچه در مفتاح العلوم و کامل التواریخ ست نظامی فرماید شعر از آن بد نام آن شهزاده پرویز
که بود او در سخن گفتن شکر ریز **؛** و در برهان و مجمع الانساب که پرویز در پهلوی ماهی را گویند چون او ماهی بسیار دوست
میداشت باین اسم موسوم شد **پلنگینه** پوستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقرا و سپاهیان دارند مانند گرگینه و مانند آن
جانوریست غیر یوز و شیر که داغها مثل یوز بر بدن دارد و بوی دهانش خوش و جمله جانوران از و ترسند که در بیشه ها هم
شکار کنند بخلاف شیر نبید از کبر غرور و خیال و امر نپداشتن پیاده و سوار معروف و نیز گلی را که بو نداشته باشد

پیاده گویند خسرو مصرعه دمید از خاک گلهای پیاده * طغرا شعر آنجا که ترک حسن تو سر لشکری کند * گلها سوار و
لاله و سنبل پیاده است * و کنایه از نی هنر و سوار ضد آن و در برهان جمیع گلهای صحرائی را پیاده گفته و سر و ساده و سرو
پیاده بمعنی دراز و کوتاه هم آمده و نگین پیاده آنکه در خانهٔ انگشتری و غیره تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند سوار
گویند و بهمین معنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده و بلخ پیاده آنکه هنوز پر بر نیاورده باشد و گویند قسمی از آن که بدون
پر بجهد و آن غیر پرنده است و بید پیاده نوعی از آن پیشگاه صدر و فرش پیش ایوان و محراب مسجد و صحن خانه مراد و پیش طاق
حیاتی شعر بود پیش طاق کعبه در پیشگاه هر * دارند روشنم که چراغ محبتم

حرف التاء الفوقانیة

تابستان مرکب از تاب و ستان بمعنی موسم
گرما و آن بهتماندن آفتاب در برج سرطان و اسد و سنبله است تخییل در خیال آوردن تخییل کسی را در خیال انداختن تراکم بر هم
و گرد آمدن ترانه نوعی از سرود و نام رباعی مرکب از تر بمعنی کلام موثر و انه کلمه نسبت چه هر گاه رباعی را رودکی ایجاد کرد
زنان قوم شیفته او گردیدند ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن ترنج بضم فوقانی و ضم را مهمله میوه معروف که از
پوست آن مربا سازند و آن دو نوع بود شیرین و ترش ترنم سرائیدن تسخیر رام کردن و بهمیزد کاری فرمودن تطبیق
سم بر هم نهادن و پیچ رفتن و دویدن و دست میان ران نهادن در رکوع تعبیر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن
آن و همه زمین فرو گرفتن آب باران موافق گردانیدن چیزی با چیزی تلاطم با هم دگر تپانچه زدن و بر یکدیگر زدن
موج دریا تلاطم را میرزا بیدل علیه الرحمه بهر دو طا نوشت کسی پرسیدش چرا چنین می نویسید فرمود با خوبصورتی
تماثیل جمع تمثال بکسر پیکر نگاشته تموج موج زدن توشمالان جمع توشمال بمعنی خوان سالار

حرف الجیم

جای خالی در محل انتظار مستعمل چنانکه جای فلانی پیدا یا سبز فیاض شعر دو رفتی ز در میکده بیرون فیاض
از تو در مجلس باده کشان جا پیداست * سلیم شعر خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک * سبز شراب که جا نیست
بوستان است جداول جمع جدول بفتح بمعنی جوی خرد و خطوط که گرد صفحه سازند بمشابهت آن جدول گویند
جذب بالفتح کشیدن و ربودن جرگه بفتح کاف فارسی دائره که مردمان از سوار و پیاده سازند چنانکه در شکارگاهها
متعارف است و آنرا پره نیز گویند بعضی جار گویند که پهلوانان برای کشتی آنجا فراهم آیند که هندی اکهارا باشد حق آنکه جرگه

بمعنی مطلق صف و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جزائر قسمی ست از صندوق جزیره موضع خشک میان دریا که بهندی ٹاپو گویند و موضعی میان دجله و فرات جعفری نام نوعی از صد برگ جلوخانه مکانی خاص متصل محل از برای قیام حشم و چوبداران بنابر انتظام و جلو بفتحتین عنان اسپ کوتل بکسر اول و فتح دوم و دواندن اسپان جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جنان بفتح اول و بکسر جمع جنت بفتح بمعنی باغ و بکسر بمعنی پریان و بضم بمعنی سپر جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب و شاید معرب گو بمعنی مغاک باشد جوگیان جمع جوگی فرقه از فقرای هند که موی ژولیده دارند و اکثر خاکستر بر رو مالند و جوگ در هندی بمعنی ریاضت و زهد و یاد رب و علم

حرف جیم فارسی

جیب بفتح گریبان پیراهن و سینه و دل حرف جیم فارسی چار آئینه نوعی از سلاح جنگ که هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند و ممتحنان قهوه بعضی از کارافتادگان از بیم آسیب حربه مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گلیکه برگش چهار بود چنانچه سه برگه چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعر بمعنی تمام سال آرند صائب شعر در عالم خیال بهارست چار فصل * بلبل بچیر گل ندهد زیر بال را * و ندهد مضارع غائب آمده یا نهی غائب ای باید که بلبل ریزش پر خود بعوض چیر گل ندهد پس اعتراض میرزا بیدل که چنین می بایست * بلبل بچیر گل ندهی ریز بال را * مرتفع شد فافهم چار گل بضم کاف پارسی کنایه از نشان پای سگ و نوعی از داغ لیکن درینجا این هر دو معنی مناسب نه پس مراد از چار گل بساتین یا گل چار قسم بود یا گلهای هر طرف باغ والله اعلم چاه سیماب گویند چاهی ست معدن زیبق چون خواهند که از آن سیماب گیرند حسینی را از زر و زیور آراسته بر شتر آرند بمجرد نظارهٔ او در چاه زیبق بجوش شده و فوق آید او رسیده دور رود و زیبق باز گردد و آنچه در گرد چاه در مغاکها بماند مردم گیرند پس در طلا و حسن قوت جاذبهٔ سیماب ست لاجرم طلای آفتاب را جاذب سیماب آب قرار داده چراغ افروختن معروف و نیز کنایه از رسیدن بدولت چرخ دوره باضافت تشبیهی مراد از چرخ دولاب و از دوره گردش فلکی چقماق بالفتح مبدل چخماخ بمعنی آتش زنه ای آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هند نوعی از بندوق که جای فتیله

[illegible]

سنگریزه دارد چکاوک بفتح و ضم کاف تازی و واو مفتوح پرنده از گنجشک بزرگتر خوش آواز بعربی قبره و ابو الملیح گویند و بمعنی سرخاب هم و نام نوائی از موسیقی و گویند قبره بضم قاف و موحده مشدد چکاوک و پرستو که عوام ابابیل گویند چمن گرو گرونده چمن از قسم چمن سیر حزین شعر الفت هو هم هست بگلهای چمن سیر ترحم که مرا باغم خود وا نگذارند چهره بکسر یای مجهول در فارسی غالب و دلاور و بیا معروف در هندی بستار رنگین منقش گلدار که متاخرین اهل ولایت دم اشعار خود بسته اند بابستن و پیچیدن سلیم مصرعه که پندارم بت من چهره زرتار می بندد * کلیم شعر آسمان بر سر از مه و خورشید * چهره زر دگر نمی بندد * حرف حای حطی حباب بالضم و بالفتح گنبد آب و بکسر دوستی کردن حجامت بکسر حجامی و حجام کشنده خون از شاخ حدیث فرشته بمعنی کلام و سخن و خبر ملک که عبارت از آواز فرشته و هاتف غیب یا الهام اولیا چه آنچه بواسطه جبرئیل آمده وحی است و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بران خلاف شرع و عرف و چون باعتقاد شیعه ولایت منحصر است در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم بایشان اختصاص داده فقد بر حقه باز حقه بالضم ظرفی از چوب و جز آن که دران جواهر و معاجین و غیر آن نگاه دارند و بازار باختن و مجموع فاعل ترکیبی عبارت از بازیگر که بحقه ها بازی کند و هندش بهان متی نامند و عرب مشعبد کذا فی النفائس حل و عقد عبارت از انتظام چه اول بفتح بمعنی گشادن گره و دوم بستن و گره دادن است و در سر انجام مهمات اینچنین امور همه پیش آید حور بالضم جمع حوراء بفتح زن سپید و سیاه چشم بکمال و لقب زنان بهشت فارسیان مفرد آرند مانند مشائخ و خلائق و عجائب و غیر ذلک و بهادر رسائه ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر که تفصیل خواهد در انجا نگرد و مفرد هم مستعمل خاقانی شعر قلب یا نقد صفا چون برون هم * نسناس چون بزیور حورا برآورم حوضه تبای وحدت ای یک حوض چه حوض اسم جنس است اطلاقش بر قلیل و کثیر روا مانند روض و روضه و تمر و تمره و شجر و شجره حرف خای معجمه خاتمکاری و خاتم بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره تصاویر کنده کنند و گلکاری نمانید خاج بجیم تازی نرمه گوش و صلیب نصاری و خاج شوران روزیکه دران نصاری صلیب صورت عیسی را شست و شو دهند و جشن کنند و خاج شویان شونیدگان خاج خارج آهنگ کسیکه نغمه موافق اصول نسراید هندی بی تالا و بی سر و سانه

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمهٔ خلاف اصول و مقام و آوازه خاصه ضد عامه و طعامیکه مخصوص برای امرا
و سلاطین پزند خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک و نام گلی زرد رنگ درونه سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعره خدنگ
بفتحتین درختیست که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و خانهٔ زین سازند و تیر آن بس نیکو و لطیف بود و پس بمعنی تیر
مجاز بود از عالم اطلاق آب و گل بر قالب بشری عبد الجلیل بلگرامی شعر آب و گل من که فیض عامست ٭ از خطهٔ پاک بلگرام
خرقه بکسر پاره جامه که از پارها دوخته باشند و جامهٔ پیش دریده بیشتر این قسم لباس فقرا و صوفیه ازند و حالا مطلق لباس فقرا را
خرقه نامند خرگاه بفتح جای بزرگ چه خر بمعنی کلان آمده همچو خرسنگ و خرمهره و خیمهٔ بزرگ و جای وسیع و در مؤید بکسر نوشته بمعنی جای
خوش هم چه خر زبان پهلوی بمعنی خوش ست و نیز بمعنی خرمن ماه ای هاله و کنایه از خط خوبان و آسمان اول خرم بالضم و رای مهمله
مشدد مفتوح بمعنی تازه و خوش بی واو عربیست بواو فارسی و در فارسی تشدید نیاید مگر در حرف را خروس عرش در حد
آمده زیر عرش خروسیست هر گاه او بانگ کند مرغان دنیا نیز بانگ کنند یا دانند آنوقت قبولیت دعاست خسته بمعنی تباه
زخمی و استخوان خرما و شفتالو و غیرهما پس باعتبار معنی ثانی خسته دل ثمر استخوان ارو و باعتبار معنی اول شکسته دل خسرو
بضم خا و فتحه را پادشاه بزرگ و لقب سلاطین فارس از کیان و کسری معرب آن و نام نبیرهٔ نوشیروان عاشق شیرین خشونت
بالضم درشت شدن و درشتی حاصل مصدر خضرا بفتح و مد سبزه و گیاه سبز و لشکر غرق آهن و آسمان و خضراء الدمن
سبزهٔ خاشاک و سرگین خطبا بالضم و فتحه طا جمع خطیب ای خطبه خوان خطبه بالضم کلام که متضمن ستایش
و حمد و نعت و موعظت و غیره بود و بالکسر زن خواستن خلود بضمتین همیشه بودن خنده طرب باضافت
مسبب جانب سبب ف خنده چند قسم بود ریشخند خندهٔ تمسخر زهرخند خندهٔ ندامت و اندوه شکرخند خندهٔ
خرمی و بیغمی و خندهٔ دندان نما و خندهٔ زیر لب و قهقهه و غیر ذلک خواب بواو معدوله معروف و مجاز ابر مرگ
و آنچه در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سبزه و مخمل و غیره کیفیتی ست خماب آسایش و راحت
و عافیت و آرام و آسودگی و فراغت و امن باضافت مسبب بجانب سبب مقابل آخرش ابکلفت گویند سنا
مصرعه زخواب کلفت ازین پیر خمار برخیزد خوشنما ای خوش‌نماینده و نمود شبیه و چون نمودن لازم و متعدی هر دو آمده

[illegible]

خوی بواو معدوله عرق و بنجای مضموم و واو مجهول خصلت و عادت وانچه در قافیه بوو رود آمده از عالم تابع کردن مجهول بمعروفست و بمعنی اول بواو معروف هم آمده ابونصر بدخشانی شعر گر چشم مست یار به بیند غزال چین * خوی خجالت ازین هر موی او بچکد خیره بکسر و یای معروف شوخ و بیحیا و تاریک و بی سبب همچو خیره کش کنایه از ظالم و بمعنی بسیار سرکش و غباریکه پیش چشم پدید آید و فرو مانده و متعجب و حیران و سرگشته و بیهوده

حرف دال مهمله

دایره بکسر همزه گردنده و نام سازیکه مدور بود و خطیکه بدور کشند و مکان فقرا چه اکثر گرد میباشد در گرفتن اثر کردن و پیچیدن و راست و موافق آمدن و مشتعل شدن دریای اخضر دریای سبز و نام دریائی و کنایه از آسمان حافظ شعر دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * دستار بندان علما و قاضیان و مفتیان و مشائخ و امثال آن که بعربی ارباب العمائم گویند دست افشاندن رقص کردن و ترک دادن چیزی و غضب کردن و بخشش کردن حزین مصرعه برفشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید دستور بفتح مرکب از دست بمعنی مسند و قدرت و ور بمعنی صاحب و بمعنی وزیر مستعمل و شاید که بمعنی طرز و قاعده بود و دستور بالضم در عربی معتمد علیه و کتاب حساب ضروری بعضی گفته اند معرب دستست دشنه نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی است از مضافات جام و در بهار است خنجر که عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند دستهاه بمعنی کاره و نیرنگ گفته دلا بفتح نا و تشدید لام راه نماینده دم امر دمیدن و فریب و افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دمه آهنگران و سخن و وقت و آب شمشیر و غیره دموی منسوب بدم بمعنی خون دمیدن خان آرزو نوشته که اطلاقش بر پنج جا آمده مثل دمیدن باد و دمیدن گل و سبزه و دمیدن صبح و دمیدن افسون و دمیدن نای و وارسته برین قول اعتراض کرده گفت که موردش عام است و سندهای دمیدن آفتاب و مطلع و خط و تخم و نخل گذرانیده و ظاهر مقصود آرزو اطلاق بر پنج قسم است که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد نه تخصیص پنج چیز حاصل که دمیدن یا بمعنی روئیدن است چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا بمعنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب یا بمعنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در دمیدن افسون و دمیدن نای مشاهد است یا بمعنی نفس

رسیدن لازم چون دمیدن باد وانچه وارسته آورده ازین اقسام بیرون نیست والله اعلم **دودمان** بمعنی خاندان چه دود مخفف دوده بمعنی خانه و مان هم بمعنی انست نه برای نسبت که دوده خانه بمعنی آن موید اول ست **دهره** بفتح داس و حربه ایست که دسته اش از آهن بود و سرش شکل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و شاخهای درخت برند و گویند خنجر کوچک هر دو طرف تیز و گویند شمشیر دو رویه سر تیز و باریک مانند سنان **دهقان** بکسر معرب دهگان ای منسوب بده چه گان مفید نسبت و مجاز امزارع را هم گویند و دهاقین بفتح جمع **دیجور** بالفتح شب تار دیاجیر جمع شاید که معرب دیجور باشد بکسر که در اصل بفتح واو بود دیجور املا واو چنانکه آرزو نوشته و در تعریب فتحه از ان دادند که وزن فعلول بالکسر نادرست **دینار** آخر باضافت کسره خا مراد از دیناریکه بعد انباختن در کیسه قمارباز بماند **دیهیم** بفتح کلاه مرصع و تاج مخصوص شاهان و چتر و کرسی و تخت و چار بالش و بعضی گویند افسر که بجهت تیمن در قدیم بر سر سلاطین می آویختند **دیوان** بکسر و یای مجهول جمع دیو و بیای معروف عربی ست سید شریف در حاشیه مطالع فرموده که در اصل دفتر که در و جمع کرده شود قوانین ملک و ضوابط آن من دون الشئ الکتاب ای جمعته و صاحب دفتر مذکور را نیز گویند و دواوین جمع و دیوان گران اهل دیوان یعنی مهتمم و متصدی کار آن **حرف ذال معجمه** **ذخیره** انچه برای آینده نگاه دارند و بفارسی نخنی گویند مصرعه که نخنی بود هرچه ناخورده + بمعنی انبار غنیمت مصرعه نعفن نابسقف او ذخیره **حرف راء مهمله** **رخت** بفتح متاع و اسباب خانه و لباس **رسته** بفتح مخفف راسته بمعنی صف و دکانها و خانها و مطلق صف هم گفته اند مصرعه دو رسته ورم در دهان داشت جای + و چون اکثر اطلاقش بر صف دکاکین ست بمجاز بازار را نیز گویند و بعضی گفته اند راسته که بیای نسبت منسوب براست بحذف موصوف ترجمه صراط مستقیم و نیز راسته شده ای زمین قوت بس راسته مزید علیه رسته بود و بالضم روئیده **رشحات** جمع رشحه بفتح چکیدگی و آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد **رضیته** بکسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد پسندیده بمعنی رضیه ای خوش کرده شده **رعونت** بالضم خویشتن آراشدن و نادانی و نرم و سست شدن تنه عنا بالمدو و خویشتن آرا و نادان و فارسیان رعونت بمعنی غرور

حرف ذال معجمه

حرف راء مهمله

و تکبر آرند و غنا در صفت محبوب مستعمل کنند رفعت بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رقص اصول رقصی که
مطابق اصول بود و اصول بمعنی تال موسیقی و نیز حرکات و سکنات ناز آلود شعر نگارها می موافق مخور فریب جهان ٭
چو آن اصول که زن در جماع می آرد رقص روانی باضافت تشبیهی عبارت از رفتار بناز و خوشخرامی رقص
کجکلاه ظاهرا رقصیکه دران کلاه را بر سر کج گذارند و نیز رقص محبوب چه کجکلاه صفت معشوقان واقع شده
رقص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیارست بالضم از عالم رقص چنگی و ربابی که بر آواز چنگ و رباب
کنند چه مولو بضم اول و ثالث شاخ آهو که قلندران و جوگیان نوازند و بمعنی حلقه چندی که زاهدان بر جنبانند و بمعنی ناقوس
هم گفته اند یا بالفتح منسوب بمولی باشد که بمعنی زن معشوقه آمده و الاول اولی کما لا یخفی و نیز مولوی که نصاری در کلیسا نوازند
و چه عجب که ایما و وجد صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی محل تامل است رکاب بکسر شتران سواری و شتران که بران
سفر کرده شود و واحد ندارد و نیز دو حلقه که هر دو طرف زین آویزند و دران پا گذارند سعدی مصرعه پدر رفت
و پای پسر در رکیب ٭ و نیز قدح شش پهلو و اسپ سواری و رکیب با کاف رکاب است و مراد از رخت رکیب ساز و سامان والله
اعلم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که در یمن خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق مثل رگ سنگ که عبارت است
از خطوطیکه در جرم سنگ بود والله اعلم رمز بفتح بلب و ابرو اشارت کردن رنگ باخته کسی که رنگش شکسته و پریده
بود از ندامت یا ریاضت یا آفت یا اندوه یا ترس و خجالت و باختن بمعنی بازی کردن و مغلوب شدن در بازی که بردن
مقابل آنست مثال لهاع شمع امین شرر باخته رنگست اینجا مصرعه که تاب همرهانش رنگ رو باخت و غنیمت
جستن را بمعنی پریدن بسته مصرعه غبار کاروانش رنگ جسته رود بالضم جوی و تار ساز و زه کمان و فرزند حافظ
شعر خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ٭ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ٭ و در عربی بمعنی زن جوان
ریاحین جمع ریحان بفتح بمعنی مطلق گل و نام گلی معروف بفارسی سپرغم و نیز روزی و برگ قوله تعالی
فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ (هر گیاه خوشبو ۱۲) روائح جمع رائحه بمعنی بوی ریختن لازم و متعدی هر دو
و ریختن دم خنجر و شمشیر و غیره رفتن آبداری آنها ریشه دوانیدن بیخ استوار گردن شجر و بالیدن

وبرایت کردن نیز ناصر علی مصرعه چو بوی غنچه نهان میدوانم ریشه ریکا یان جمع ریکا بکسر فرقه
از چوبداران که شیم کلاه شان آویزان بود میر نجات شعر در گلستان یکه جوانگاه آن قد دو تاست * سرو یک
حرف زای معجمه
ریکای دار البرزی کوته قباست حرف زای معجمه زجاج بهر سه حرکت آبگینه و مشهور از آن ضمه و بفتح و تشدید
شیشه گر و نام نحوی و زجاجی شیشه فروش زربسیر کنایه از بسیار دنی و زن ظهوری فقره در تیر باران فاقه
زربسیر میزند زر سرخ و سپید اشرفی و روپیه ف اطلاق زر بر طلا و نقره و مس هر سه آمده لهذا از سرخ و سیاه
و سپید گویند سلیم شعر کرده زداغ کهنه و نو جمع در دلم * همچون زر قمار سپید و سیاه و سرخ ای روپیه پیسه اشرفی
زرق بفتح گردیدن چشم که سپیدی او ظاهر شود شعرا بمعنی زور و مکر آرند شاید که یا خود از ین باشد که در علم قیافه
این نوع مردم راز دار و دغل نوشته اند و زورق و زرق صنعت اشتقاق زلال بالضم آب شیرین گاه بمعنی
مطلق آب آرند زمزمه آواز نرم باریک و در لباس زمزمه ای بطرز روش زمزمه و زمزم چاهی معروف در مکه
و آب زمزم کنایه از آب بسیار و نیز سرود و نام کلمات ستایش مجوس مر خدای تعالی را وقت پرستش نار و اکل طعام
حرف زای پارسی
زورق بفتح کشتی خرد زهگیر انگشتر مانند یکه از شاخ و استخوان وغیره سازند و زهگیر قفس ولابکه در قفس برای گرفت
انگشت قائم کنند حرف زای پارسی ژاله بمعنی تگرگ که از آسمان بارد و بمعنی شبنم و قطره باران سعدی شعر اگر
ژاله هر قطره دُر شدی * چو خر مهره بازار از و پر شدی * ژولیده بضم و واو مجهول پریشان و آشفته کذا لبید
حرف سین مهمله
حرف سین مهمله ساده لوح کنایه از بیوقوف و نادان سار پرنده سیاه خوش آواز که خالهای سپید
دارد و مرغ ملخ خوار و ظاهرا مخفف سارو باشد و بشین معجمه مرغی سیاه رنگ مانند طوطی سخنگو که آنرا شارک هم گویند
ساز موافقت و مرادف سامان و آلات نغمه سازگار موافق مرکب از ساز بمعنی موافقت و کار کلمه فاعلیت
سالوس مکر و ریو حافظ مصرعه دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس * و بمعنی مکار و محیل و چرب زبان هم گویند
معنی اخیر مجاز ست سبحه بالضم مهره تسبیح و بالفتح نام اسب نبی صلی الله علیه و آله و سلم و نام اسب جعفر طیار و نام اسب
شخصی دیگر و سبحة الله بالفتح جلال خدا سبزان جمع سبز که صفت محبوبان هندیست و نسبتش بکشمیر و پنجاب از ین رو

کرده مضافات نهدست نیز درست یا گوئیم که کنایه از مطلق ملیح ست **سبز کردن حرف** رونق دادن کار سخن صائب مصرعه
سینه صافان سبز میسازند حرف خصم را * و سبز شدن لازم آن **سپیداب** رنگی سپید از جمله هر هفت که شعرا
وسمه و غالیه و گلگونه و سرمه و طلق و سپیداب و حنا باشد و باز دن مستعمل و در هند مسی زاید ست بر هفت **سپیدار**
درختیست غیر سرو چنانچه در نصاب شعر این نیج در حقیقت انمی آر دبار * بید و بید و سرو ست و سپیدار و چنار
و در اصل سپید دار بود ای سپید درخت زیرا که پوشش سپید بود و دار بمعنی چوب درخت آمده پس بطور نیمین و سپیدبو
و یک دال محذوف شده والله اعلم **سپیده دم** وقت صبح و روشنی آنوقت **سجاده** بفتح و تشدید جیم مصلی یعنی جای نماز
و سجده و نشان سجده **سجال** بکسر جمع سجل بفتح دلو بزرگ پر آب **سحر** بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای
سیاهی ظاهر شود اسحار جمع و بشین معجمه درخت **سراب** بفتح نمایش آب ای ریگ تابان که از دور آب نماید و آب نبود
قوله تعالی کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً **سراسر** با الف اتصال یعنی از این سر تا آن سر همه و سراپا
و سر بسر و سرتاسر بهمین معنی **سر افشان** افشانده سرای جنبانند در رقص این نوع حرکات بوقوع رسد **سر جنبانید**
آفرین کردن و تحسین نمودن **سرخچه** بالضم مرضیکه آنرا سرخ باده گویند و بعربی حمره از جوش صفرا و دم بهم رسد
و علامتش اضطراب و بیخوابی ست و گویند حصبه که کودکانرا برآید **سر رشته** باضافت کنایه از مقدار قلیل و بدون
اضافت کنایه از مدعا و مقصود و تدبیر و چاره کار و گویند کنایه از طرز در روش و قاعده و قانون **سر زیر سنگ**
نهادن محاجره مغلوب کردن و نوعی از تعذیب **سرشار** در اصل از سرشار بمعنی لبریز دانچه از سر بریزد
چه شار بمعنی ریختن باشد و سرشار بمعنی لبالب و بهم آمده و کنایه از بسیار **سر کردن** شروع کردن کاری و بسر بردن
و باهم سلوک کردن و تمام نمودن از امتداد و بمعنی رها کردن و نیز **سر دادن تیغ** که بعربی ضرب و تخلیه گویند مصرعه
سر داده و نه بنهانی نهاده * و **سرکرده** بمعنی بهتر قوم و رئیس و سر کردن مهم بانجام رسانیدن آن و بمعنی علم کردن شمشیر
شخصی شعر مرزا قتیل روبروی او بزبان انی خواند شعر تیغ بگرفت و بمن گفت که نازم انیست * سر فرو کردم و گفتم که نیازم اینست
گفت بوی سنجی می آید چنین میباید شعر تیغ سرکرده بمن گفت که نازم انیست * سر فرو بردم و گفتم که نیازم اینست

سرو آواز نوعی از سرو راست یکشاخه که بار ندارد و مدام سرسبز و تازه ماند بهمین وجه بلقبش آزاد شدف سرو سهی هم
بود سرو ناز که شاخهایش متمایل بود و آزاد و سهی که راست دو شاخه بود و جائی بنظر در آمده که سرو راست یکشاخه را آزاد و دو شاخه
راسهی و متمایل را شمشاد و هرگاه بار آرد صنوبر نامند و شعرا قد معشوقان را بسرو مطلق و موی خوبانرا بسر گیاهی مجتمعه اش
تشبیه دهند و فرق معتبر ندارند سطح بفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن سفال بکسر و بضم نیز گفته اند ظروف
گلی و ریزه آن و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گل اندود کارند و هم گل و ریحان در شراب
هنگام کشیدن بنا بر خوشبو انداز ند لاجرم نسبتش بسفال و باده نموده اند نظامی شعر سفالینه جامیکه می جان اوست
سفال زمین خاک ریحان اوست سلاست بفتح نرم آسان و هموار شدن و در اصطلاح سلاسته الکلام جریانه بسهولته
علی اللسان سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سعدی مصرعه روضه ما نهرها سلسال سلسبیل
چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در بهشت محتشم کاشی شعر پس بر سنان کنند سیر راکه جبرئیل ٭ شوید غبار گیسوش
از آب سلسبیل سنجاب بکسر و ضمه و بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه بنابر مزید گرمی
چسپانند اول کبود بود دوم زرد و انچه بمعنی آنکه گرد دامن و غیره دوزند مشهور است غلط عوام صحیح سنجاب سنگ آتش
باضافت بمعنی سنگیکه بران چقماق زده آتش بر آرند بعربی حجر النار خاقانی شعر سنگ آتش چو آن شکستن تیز گردد
لاجرم از شکستن تیز خاطر عیان آورده ام سنگ سرمه سنگیکه از آن سرمه سازند و گویند از کوه طور است بجای آن بی سوخته شد
می آید لاجرم سنگ و دیده افزاید سنگین منسوب بسنگ و گرانی همچو رنگین سواد اعظم شهر بزرگ و مکه معظمه خصوصاً
سواد بالفتح سیاهی و شخص و مال و صحرا بسیار که مردم بسیار است هر چیز و قریه ها شهر سوخته تر شنگی بیابی مقصد و سوخته
برشته لفظ مرکب واو عطف کسیکه سوخته و برشته بود طاهر وحید فقره سوخته برشته آتش شوق میباشد الخ و نیز سوخته
ریسمانی چند که بران از چقماق آتش ریزند و داغ سوخته داغیکه پیوست در آن پیدا بود سودا بالفتح در عربی
سیاهی و خلطی از اخلاط چهارگانه که دم و صفرا و سودا و بلغم بود و فارسیان بمعنی خیال جنون و مجنون و خرید و فروخت
آنند ظهوری در تعریف فرهنگ شتر بانی فقره در هر دسته دکان از رشک کارخانه سود و سودا است و مده از آن نیست

سودائی وسوداگر بمعنی مجنون وتاجر سوری بالضم منسوب بسور بمعنی جشن ونام گلی سرخ ونرنگی شبیه به پیکان نزد
بعضی بمعنی گل سرخ وخان آرزو بمعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال اسمعیل مصرعه لعل ست می سوری وساغر کان ست
ونیز سور بمعنی باره شهر ای شهر پناه سوسن بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود آزاد که سپید بود وده زبان دارد
ازرق که کبود باشد خطائی وآن زرد باشد الوان که زرد وسپید وکبود بود وآن را آسمان گون هم نامند سوسن
زبان کسی که قادر بر گفتار نبود وکنایه از فصیح هم خزین شعر زهی از خار خارت شعله در جان گلستان ها ز لعلت
مهر خاموشی طبیب سوسن بانهار آسه برگ سه برگه نام گلی کبود که ورقش سه بود تشبیه آن بسیر باعتبار صورت وبو همه
وزرد وی رنگ سهیل بالضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم یمن را بو دار گرداند گویند که در یمن تابد سعد فرماید شعر بر همه عالم
همی تابد سهیل وجائی انبان میکند جائی ادیم سیاره کواکب بسیار سیر کننده که بر کواکب سبعه کاسدان سیر در اطلاق کنند
سیاه پوش شگرد ومیر بازار ومیر شب وچاوش ومحسن وماتمی وشیربان بیینی بانرطائفه بازیگران که از زیر
خرقه طاسها بر آرند وگاه بهوا افگنند وبر سر چوب گیرند از عالم طاس باز وحید شعر گشتی چو گرد هم هنگامه ساز
بگویم فرقی هم از طاس باز شینی بکسر خوان از طلا ونقره ومس وبرنج وجز آن ومعرب چینی ولگن شمع مخففه سبا
وبمعنی گنداره نیز چون سه مست آسبار مست غلام حبشی هندی زنگی ونام خط چهارم از جام جم که آنرا خط ازرق
گویند بمعنی شوم ونام اسب اسفندیار حرف شین معجمه شاخ وبرگ چیزی بر خود پیچیدن
شارح نوشته که کنایه از سهر سانید. ن آن شاداب ای بسیار آب مرادف سیراب وشاد بمعنی بسیار
آمده همچو شادبهر وشادکام وشادخوار لیکن درین امثله بمعنی خوش هم آمده چنانچه از رشیدی ظاهر میشود
ودر شاداب نیز چنانچه گویند در شاداب ودر خوشاب شب رو رونده شب وکنایه از دزد وعیار وشب بیدار
شبکه بفتحتین دام شباک جمع شبنم باضافت مقلوب ای نم شب شبنم مثالی ترکیب توصیفی ای امثال وعکس
شبنم که در آب وآئینه وغیره نظر آید شبو ترکیب فاعلی بو کننده شب نام گلیکه شب شگفد بشب خیری سفید وکبود
منقش بود شجر بفتحتین درخت ودر اصطلاح صوفیه کاغذیکه دران نسبت فیض باطنی خود بوساطت آن سرور

سر ور رسانند و نیز نسبت نامه و این تسمیه مجازست از عالم اصول و فروع آبا را بفتح انبار را بشاخ تشبیه داده و همچنین
در پیر و مرید باید فهمید شرار و شرر بفتح مشهورست و در قاموس شرار بالکسر گفته پارهای آتش شراره یکی شرر هست و ازان
از عالم آبداران و چوبداران شمرطه در مدار الافاضل گفته بفتح معروف و نشان و بضم باد موافق و نیز گفته باد اگر شرطه
گویند ازانجهت که علامت رفع شدن طوفان و روان شدن جهازست انتهی و بعضی بفتح گویند شعاع بالضم روشنی
آفتاب شقائق جمع شقیقه که درد نیم سر و نام جد نعمان بن منذر بود و نوعی از لاله گویند نعمان بوادی گذشت لاله را شگفته
دیده بسیار شگفت ماند و ازانجا آورده در باغ خود کشت و شقائق نام گذاشت لهذا بشقائق النعمان شهرت گرفت
شکر خواب خواب شیرین که اکثر در بامداد باشد و خواب بهار و خواب خوش شکیب بکسر صبر شکیبیدن صبر نمودن
و شکیفت صبر کرد از شکیفتن شگرف بکسر نادر و بزرگ و عجیب شگفت بکسر تعجب و عجیب و بفتح و ضم کاف نیز آمده
سنائی در قافیه رفت و سعدی در قافیه نهفت بسته شگوفه بکسر کاف عربی گل درخت میوه دار و گاهی و در
بهار عجم بضمتین بمعنی مطلق گل و گاهی شعرا بیشتر بمعنی گل سپید رنگ آورده‌اند و تتبع کلام اساتذه مدرک گردد
شگون بضمتین تفول باواز پرواز جانوران و نجوم و امثال هم آمده و برخاستن بر روی کسی دیدن رویش
بعد برخاستگی از نوم قبل از همه شلائین بروزن سلاطین کسیکه در ابرام افراط کند و شوخ و شنگ تا تیر شعر
بکسر نبود که آوردن و طول کردن ۱۲
تا آن حسن شلائین سر و کارست مرا + دست بر هر چه زنم دامن یارست مرا + وصف عاشق و شیفته و مست
لایعقل و دیوانه نیز واقع شود مجازا شمال بکسر دست چپ و بالفتح بادیکه ما بین مشرق و بنات النعش وزد و باد دست راست
کسی که رو بمغرب باشد که باد هرات هم گویند چه اکثر در هرات وزد و قوسی گویند هفت ماه علی التواتر وزد شمائل
بفتح جمع شمال بکسر بر فعال بمعنی سرشت و بمعنی شاخهای درخت نیز شاعری شعر در شانش کشیده دست گستاخ +
شمائل در شمائل شاخ در شاخ شمع بفتحتین و بسکون میم مولدست انچه برای روشنی سوزند یا موم شهد و فارسیان
بمعنی چیزیکه از موم سازند استعمال سازند شنگول و شنگل بالفتح و فتح و ضم کاف فارسی شوخ و رهزن اشتنگی بیاید
مصدر شنگ بفتح شوخ و ظریف و بیحیا و دزد و راهزن و تیز و تند شیشه باثه صراحی بازرقاصی که

شیشه وصراحی پرآب بر سر نهاده رقص کند و با وصف حرکات نیفتد و اگر بیجا شود بحرکت اصول بر بازو و گردن
گیرد شیوا بکسر فصیح و شیوا زبان فصیح زبان و شیوه طریق و طرز و ناز و عشوه

حرف صاد مهمله

صاحبقران مولودی که ولادتش یا مسقط نطفه یا راس او در ساعت اقتران سعدین در یک درجه بود و مستعمل بمعنی پادشاه صبا
بفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال فارسیان بمعنی باد مطلق ست صباحت بفتح
خوبی و روشنی صبوحی بیای مصدری و صبوح شراب صبحگاه و ممکن که یا نسبتی بود صحن بفتح طبق بزرگ و میان
خانه و صحنک بکاف تصغیر طبق خرد صحو بفتح هوشیاری و دور شدن ابر صد برگ نام گلی که در هند گیندا گویند
و شعرا بر هر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود لهذا لاله
صد برگ و هزاره هم گفته اند صرفه بفتح نفع حافظ شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ✤ نان حلال
شیخ ز آب حرام ما صریر بروزن امیر آواز قلم و در وازه و لخ صعوه بالفتح مرغی کوچک سرخ سفید بقدر
گنجشک که بفارسی سیرچه و فنچه و کرک و ترند و سنگانه گویند و بهندی ممولا صفت بکسر در اصل وصف بود مستعمل
بمعنی مانند خصوص چون کلمه بریده در آید صفوت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و غش خالص
هر چیز صفو بروزن علو مصدر ست بمعنی روشنی مرادف صفا بالمد والفتح شاید فارسیان بزیادت تا در آن
تصرف کرده اند فقط والله اعلم صفی بروزن غنی بمعنی پاک از غش و برگزیده و صفی بسیجال التانیه صفیت
عباس آباد واقع شده و صفی بفتح فا ماضی نتوان گرفت که رسم خط مساعد آن نیست صلا بالفتح آوازه دعوت
طعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمت بفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صندلی
بفتح منسوب بصندل که معرب چندل بلام ست و اما چندن بنون مشترکست در فارسی و هندی اکثر صفت رنگ
واقع شود و بمعنی چوکی و کرسی در اصل بسین مهمله بود مرکب از سندل بمعنی کفش و یا نسبت و در قدیم نعلین پادشاهان
بر کرسی می نهادند و رفته رفته رسم خط آن بصاد شد چنانچه صد و شصت و غیره فخری شعر خریج میر صندلی
مهر نهند چون لندشه مدون زپا صندل صوت بفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم پیکر و نقش و نمونه چیزی

و بمعنی چهرهٔ آدمی و عکس مجازی و عالم صورت عالم ظاهر و از کلمات تشبیه چنانچه صفت و مثال صوفی بالضم منسوب

بصوف که جامهٔ پشمی را گویند و چون گروه فقرا اکثر از گلیم و کمل وغیره لباس داشتند باین لقب نامزد شدند صومعه

بفتح صاد و میم عبادتخانهٔ ترسایان که سر آن بلند و باریک سازند یعنی گرجا صهبا بفتح شراب انگور سپید صیت

بکسر آوازه و ذکر خیر حرف طای مهمله طاؤس وار رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که در

بند مو چال گویند طغرا شعر چیر طاوسی نصیب مرد کشتی گیر نیست + گر رود ور وقت ورزش صد قدم طاؤس وار

طاهر اور ظهیر ا بمعنی رفتن نبار ست و بنظر اینکه اکثر ذکر بازی آورده بمعنی مصطلح هم جا دارد طبق بفتحتین ته

و طبقه و پردهٔ هر چیز و مساوی و برابر و روی زمین آنچه بر و طعام خورند طرف در بهار ست بالتحریک و بالسکون

گوشه و جانب چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع

فارسیان بفتحتین بمعنی حریف و هم نشین استعمال نمایند و بالفتح خشم و مال نو و نهایت و بفتحتین کرانه اطراف جمع و اطراف الرجل

اقربا و اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین اشراف و طریف بمعنی نادر و غریب کذا فی المنتخب گویند اهل ولایت طرف

بمعنی منکوحه هم استعمال نمایند چنانچه همسر و همخوابه طغیان بالضم از حد درگذشتن طلا بکسر زر سرخ و بعضی گویند

زر خالص که بعضی عوجه و هر درم دانا مثال زر طلاست + و در بهار عجم ست معرب تله یا تلی یار سم خط ست و

خان آرزو گفته ملا تباهی فرشت بود فارسیان عربی دان بطا نوشته اند و تلی اماله آن همچنین سه طلایه یعنی هراول

چه در فارسی طا نیامده طناز طنز کننده و طنز بفتح سخریه و کنایه از سرکش و مغرور و شوخ طوق بفتح طاقت

و حلقه مدور و گردن بند طین بکسر گل طینت بکسر اندکی از گل و سرشت و خود در حدیث قدسی خمرت طینة

آدم بیدی اربعین صباحا حرف عین مهمله عارض بکسر راء عرض دهنده لشکر و لاحق و

و کنارهٔ رخساره و ابر پراگنده در افق عالم آب باصطلاح میخواران مستی و بیکشی سلیم شعر ساقی چه کنی نیستی این

بزم شراب است + از گریه مرا منع مکن عالم آبست عباد بالضم و موحدهٔ مشدد جمع عابد پرستندهٔ حق و بکسر و تخفیف

موحده جمع عبد عباس آباد نام باغی بنا کردهٔ شاه عباس که نثر ظهیر در صفت آنست لیکن مفصلا معلوم

نیست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی و سلسلهٔ سلطنت شان از رقائم طاهر وحید بدین نمط بثبوت پیوندد
شاه اسمعیل شاه طهماسپ شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفوی موسوی عباسیی نام گلی که
آنرا گل عباس گویند والوان بود عبا بالفتح ونیز پوششی پشمین که عرب پوشند گلیم منقش بود یا ساده عرقچین
چیزیکه بدان عرق پاک کنند واطلاق آن بیشتر بر طاقیه وکلاه ودستی کنند که زیر کلاه ودستار پوشند عزائم
جمع عزیمت بمعنی افسونها وآیات قرآن وفرائض خدا عطر بکسر خوشبوئی وبالفتح خوشبو شدن وعطر مثلث
خوشبوئیکه از عنبر ومشک وعطریات دیگر سازند وبعربی غالیه وبهندی ارگجه نامند عطسه بالفتح بفارسی شنوسه
وبهندی چهینک گویند وعطسهٔ شب صبح وعطسهٔ صبح آفتاب وعطسهٔ عنبر بوی خوش عطسه تیغ آواز زدن تیغ وعطسه
کمان کنایه از تیر علیین بکسر عین مهمله وتشدید لام مکسور ویا مشدد مکسور جمع علی نام مقامی در آسمان هفتم
که ارواح واعمال نامهٔ مومنان در آنجا رود وگویند نام مقامی در بهشت عمائم جمع عمامه بکسر خود ودستار وسر چه پیچند فارسیان بتشدید میم هم آورده اند آثر شعر چون صبح دل شکسته گیم بس چه غم که نیست + عمامه ام عود مقری
تبسیح طره دار عنبر ماهی ست در دریای شور وخوشبوئی معروف گویند سرگین جانور بحریست ونزد بعضی شبیه الیست
که بر می جوشد وکف بر سر آب می آید وگویند مومیست در کوهستان هند وچین بهم رسد از زنبور عسل وگویند شمع ودر حبت
در یائیست از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرعه کون فرش شمار اگر گاو عنبر ست + ودر منتهی الارب
نیز آورده که سرگین ستور بحریست کلام خاقانی مشهور ست که از گاو ونیز شعر آهوی مشک نیست چه چاره
که گاو عنبر + که زهر دو برگ عنبر سارا در آورم + وگویند قی ماهی ست وگویند از جگرش بر آید ودر حقائق الاسرار
گفته معدنش کوهها ست ودر خزائن از سنگ میچکد عوائق موانع وحوادث روزگار جمع عائق عیار مرد زیرک
ودر عالم گرد وشیر درنده واسپ نشاط دونده وکنایه از فریبنده وواقف از فنون مهر وچالاک وبسیار گوید در
اصل بمعنی شخصی که جامه وسلاح مخصوص همراه داشته باشد ومخفی کارها کند مثل عمر وعیار وغیره حرف
غین معجمه غبغب بالفتح هر دو غین گوشت آویخته زیر زنخ که آنرا طوق گو نیز گویند شعر اهلال هاله وسیب

حرف غین معجمه

وغیره تشبیه دهند وجاه هم بسته اند غو بالفتح وید روشن وسپید و بزرگ وبهتر غلاله بکسر جامه متصل ببدن شالا کیه
وجامه که در زیر جامه زره پوشند وگویند لباسیکه زنان عرب زیر کرته پوشند آنرا چوب بالفتح هم گویند گویند بالفتح گنجه زنان
از سر بر نیند تا کالای نماید غلو بفتحتین و واو مشدد از حد در گذشتن و بهر حیثیت غنج بالضم کرشمه و ناز غیهم
حرف فا — بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون درون **حرف فا** فتان صیغه مبالغه بسیار فتنه انگیزنده و از شیطان و زر
فرح آباد جای حطی یعنی آباد خوشی وگویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران در انجا عمارتها
ساخته اند اشرف شعر فرح آباد گلستان بط مینای مل ست موج می بال تدرو چمن آرای گل ست رخ فغان آرزو
گفته نام جائی در ایران فرخ بالفتح جوزه مرغ وبچه حیوان وشاخ نو بر آمده از گیاه و تشدید را بالضم مبارک
زیبا و نام روز دوم از خمسه مسترقه تجنیس صوری ست اول عربی دوم فارسی فردوس بهر بکسر مکانیکه شکوه دار
مانند بهشت بود فر بالفتح یعنی شکوه و دبدبه فارسیست بنابر قاعده که در فارسی تشدید را جائز نیست چون پدر
وجز آن مشدد هم آید و در عربی بتشدید را بمعنی گریختن فروردین بفتح فا و واو و کسر را لام نام اول ماه بهار
سال شمسی و نام فرشته و فوردین بفتحتین فروردین بروزن در گزین مخفف آن فصل بالفتح یک بخش از چار بخش
سال و از سخن جدا کردن شدن پرده میان دو چیز و سخن راست و حکم درست فصل خطاب کلام فصیح فارق
در حق و باطل فصیل دیوار درون حصار درون شهرپناه و شتربچه از ماده جدا شده فضا بالفتح و مد فراخ
بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و اینجا بمعنی ظاهر آورده مقابل قوت
حرف قاف — که باطن باشد فی بالفتح یعنی سایه بعد زوال و سایه که جای شعاع آفتاب آید و غنیمت و فراخ **حرف قاف**
قاصرات الطرف زنان باز دارنده چشمان از دیدن بیگانه نه اینکه دیدهاشان تنگست و این تلمیح است
با آیه فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ و ظاهر ست که گل نرگس با چشم بی حیای محبوبان ناراست قانون اصل و
قاعده و طرز و روش و نام کتابی در علم طب از بو علی سینا و نام سازی گویند معرب کانون ست قبا جامه که از
پیش وا و گشاده باشد و در هند جامه بند دار را گویند و قبا کردن یعنی چاک کردن و استعمال آن با پیراهن و جامه و غیره

است و باد امن گریبان و دیده نشده صائب مصرعه پیراهن سپهر قبا میکنیم ما + و مخترع آن سلیمان علیه السلام است
که چون دست گردن درکرتهٔ انداخت حنبیان می خندیدند جامهٔ پیش چاک ایجاد فرمودند و نزد بعضی قیاصره
وغیرهم والله اعلم قرابه بفتح و را مشدد و مخفف شیشهٔ بزرگ و قرابهٔ زرین آفتاب و گویند عمود صبح قرص بالضم
گردهٔ نان و قرص زرد مغربی آفتاب در محل غروب و قرص سیمین ماه و در بعضی نسخ قرص بکسر فا بجای قرص نیز در آمده و
فرس بکسر فا نام گیاهی بر تقدیر اول سپیداب قرص ترکیب مقلوب و شارح نسخهٔ ثانی را ترجیح داده بشرطیکه گیاه
مذکور رنگ سپید داشته باشد. قرقی نوعی از کلاه که در سابق خبر سلاطین و دیگری بر سر نمیگذاشت حالا پوشش عوام است
قساوت بفتح سخت دل شدن و سیاه دلی قصر بفتح کوشک ای خانهٔ بزرگ که از سنگ و خزان سازند و کوتاهی قطعه
بالکسر پارها از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعرا پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز از کلها بازواید که
بهای حسن و مناسبت بالای اشیا آرند مانند قطعهٔ کبوتر و جواهر و خط و غیر ذلک قطنی جامهٔ پنبهٔ ای منسوب بالقطن بالضم
بمعنی پنبه و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم بافند و در نفائس فارسی آن پنگی آورده قلعهٔ گلاب نام قلعه
بر کره کیلویه که مغضوبان را در ان نگاهدارند چنانچه قلعهٔ گوالیار در هند و آنند رام مخلص نوشته که در ایران است
اسمعیل شعر از شوق تو گل دل من آب گشته است + در قلعهٔ گلاب بود عندلیب من قلمرو بمعنی قلم رفته و آنچه
که زیر قلم و دفتر شاهی بود و در حوزهٔ تصرف و اکثر با اضافت مستعمل شود قلمزن نویسنده سعدی مصرعه قلمزن
نگهدار و شمشیر زن + و نیز مصور مصرعه قلمزن چابکی چیستی دلیری قلم فولاد قلم آهنی که مهرکنان بر سر آن الماس
نصب کنند و بدان نگینها کنند قلمکار لباسیکه بران از موقلم نقشها کرده باشند اشرف شعر بخیر دعای قدح نیست
در و خانهٔ ماه زمزاغ بادهٔ قلمکار گشته نامهٔ ما + قلوب بالضم جمع قلب بفتح دل و بار صنوبر را شعرا دل گفته اند و بار
و عقده تشبیه داده بیدل مصرعه بعید دل چون صنوبر بیدلی خندد قمار بکسر نیز دکردن با هم بگرو باختن بگرو و بالفتح موضعیکه
عود قماری بدان منسوب است قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیز ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و خس زبون
قوا بالضم جمع قوت فارسیان همچو دیگر الفاظ جمع بجای مفرد آورده اند همچو قوای نامیه در ظهیر او لفظ احلی و قصیده

ظهوری شعر خموش چون شوم از غیب میکنند ندا + که لب مبند زمدح اجلهٔ الحکما + و یکین که قوا جمع باعتبار افراد بود
چنانچه عالمین جمع عالم بلحاظ انواع قوال بسیار گو و فرقهٔ از مغنیان که قول سرایند و قال ایشان عبدست وقف
قول و ترانهٔ هندی تلانه و بپه که بفارسی نقش گویند از مخترعات طبع والای امیر خسرو دهلویست و در زبان سابق گیت
و سنگیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ارکان دکن از دیوان خرا گرفته بودند و آن در ثنای مهادیو و غیره بود و بعد
از مرور دهور راجه مان فرمانفرمای اوجین دهرپد ایجاد کرد که چار نقره و ثبت سلطان حسین تخت نشین جونپور
اقتصار کرده خیال و چٹکلا از آن بر آورد که دو نقره دارد و نقره یک سرود ست بر بهیت زدن چنانچه نقره در شعر بود و
مصرعه در نظم و نقره در موسیقی ست وقف قول را که مشتمل باشد بر آیات و احادیث و مواعظ و اقوال مشایخ
حضرت امیر علیه الرحمه بحضور سلطان محمد تغلق بمقابله گوپال نایک بر طبق گیت و سنگیت بر آورد چنانچه
قوالان در اعراس بزرگان سرایند فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ و بتتبع آن مولانا و مرشدنا
شاه نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چیزها فرموده اند منجمله اَنَّ اللّٰهَ اللّٰه یا اللّٰه کل شی محیط ہی اللّٰه جت
دیکهو اوت تو ہی تو ہی + جل ربی سبحان اللّٰه وقف سرود فارسی راشمش آواز دوازده مقام بست و چار شعبه
هشت و چهل گوشه هفده بحر ست که آنرا اصول و دایره نیز خوانند و ضرب بفتح دست بر دست زدن و تلق
یعنی سرود آهنگ آلاپ و کوک بالضم موافق نمودن سازها که در هندی ملانا گویند و پرده گرام و مرغوله و غلطک
بفتح آواز پیچیده یعنی گٹکری و هنجار بفتح راه که در هندی و فارسی مشترکست و در هندی بفتح لام و نیز ترانه و دو بیتی
و تفصیل هر یک در مقام خود ثبت در ینجا بنابر بصیرت شایقان برین قدر اکتفا رفت **قوت** بالضم و واو
مشدد زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و استعداد فعل آنچه بظهور رسد **قورچی** نوعی از سلاح **قوس قزح**
معروف که بهندی دهنک گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان و غیر آن
خاقانی خطاب بآفتاب گوید مصرعه رنگین تو کنی کمان شیطان **قهرمان** قائم بکارها و خزانه دار و وکیل
و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف اوست معرب کهرمان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن

حوالۂ کاف تازی

متجاوز کردن کار از مرتبه و طاقت **کاغذ هدف** از عالم گلبرگ نشان که بر نشانه چسپانند و بران تیر زنند
خاقانی شعر حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من + تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام **کریاس** بکسر
و تحتانی بالاخانه و در و دربار **کف** اندرون پنجه که بعربی راحت و بهندی هتیلی گویند و نیز کف دریا که عرب زبد البحر
و بهند سمندر پهین نامند **کف الخضیب** بمعنی دست رنگین و نام ستاره روشنتر از ستارهای ذات الکرسی و عرب آنرا
بکف مبسوط تشبیه دهند و گویند دو ستاره که کف الجذما نیز گویند و گفته اند صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابته بشکل کف
دست سرخ بحنا **کمند وحدت** چیزیکه درویشان در کمر و زانو انداخته نشینند مثل شیر قلاب و نیز تسمه که آزادان در
کمر بندند و کمر وحدت نیز بهمین معنی آمده شعر زمن تلاطم این بحر بی کنار مپرس + که خوشتر از کمر وحدتست گرداب + +
کیانی منسوب به کیان که جمع کی بفتح بمعنی بادشاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه ماخوذ از کیوان و لقب چهار بادشاه که
لهراسپ کیکاوس کیقباد کیخسرو و دیهیم کیانی کنایه از تاج عمده و عظیم الشان در شبنم شاداب برعایت لفظ خسروی
آورده **کیسه بری** بیای مصدری کیسه بر فرقه از عیاران که بدو انگشت جیب و گره مردم که دران نقدی باشد
ببرند

حرف کاف فارسی

گاو زمین گاویکه زمین بر پشت اوست و نزد بعضی بر شاخها گویند گاو بر کشف ستاده
و آن بالای ماهی و بالای پشت کره ارض و از ماه تا بماهی همین معنی دارد جامی مصرعه شده گاو زمین و آسمان جفت +
و نظامی شعر زند چون بر زمین تیغ پلالک + بماهی گاو گوید کیف حالک **گاو گردون** برج ثور **گران خواب**
ترکیب قلب ای خواب گران عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعمتخان فقره خواب شان چند
سنگین شد که خدا بردارد **گردباد** بکسر باد تند که خس و خاشاک را بهم بشکل منار بر داشته برد و آنرا دیو باد هم گویند
ازین رو که در اعتقاد عوام جهال دیو یست بشکل باد متمثل و در رشیدی گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
آن حرب ست **گریه در گلو گره گردیدن** حالتیست که در شدت گریه بهم رسد که نفس بند شود **گزاره و گزار**
بالضم معروف یعنی ادای چیزی و نیز عمل کردن نشا و شراب فقره نعمتخان کیفها همه گزارش داد و اکثر
صفت مست و مستی آید صائب شعر من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک + فتد گزار مرا

مستی گزاره کنم گزاف بکسر سخن بیهوده و بسیار و بیحساب و بضم هم آمده گلبانگ و گلبام آواز بلند که
شاطران و قلندران هنگام کوس زدن و شلنگ و خبر آن بر کشند و بمعنی مطلق آواز استعمال یافته و بمعنی آواز
بلبل هم گفته اند گل خودرو گلیکه از خود روییدہ مشتقت کشتکار گل زمین با اضافت بمعنی قطعهٔ ارض و
بفک اضافت هم صائب شعر یکدل هزار زخم نمایان نه‌ نشست + یک گل زمین هزار خیابان نداشتست
وگل گیتی نیز آمده انوری شعر خسروا ملک از تو خرم باد + گل گیتی ترا مسلم باد + و طالب کلیم گل خاک هم بسته و گل زرد
فلک و گل صد برگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل خنجر آتش و گل کردن شدن ظاهر شدن و متعدی هم
آمده گل نشاندن با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن شدن گلشنگری ساختن باغ و بوستان این لفظ مرکبست
از گل و شن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر و که اظهر الاشیاست گلگونه و گلغونه بالضم رنگی سرخ
که زنان بر رو مالند و معنی آن گل رنگ گوهر کش بگوهر کشیده امر بمعنی مفعول نوعی از پارهٔ مکلل بجواهر
حرف لام لآلی بر وزن جلالی جمع لؤلؤ بضم هر دو لام و دو همزه مروارید بزرگ لب گردان آگردیده لب
که عبارت از کرانه بود مراد از نهرهای مملو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن حوض
پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود اشرف مصرعه حوض کوثر را البالب بلکه لب گردان کنند لنگر
معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بعربی رباط بکسر را مهمله و موحده و آخر طای مهمله گویند و لنگر جهاز که در عربی
مرسات بکسر میم و سین مهمله نامند لولی بالضم و واو مجهول سرود گوی کوچها و گداهای در خانها و لطیف
و نازک اندام و ظریف و زن فاحشه بیحیا منسوب بلول که بمعنی بشیرم آمده مولوی معنوی مصرعه گر همی
گویم بول و نمیگویم گول لینت بکسر نرمی و نرم کردن حرف میم ماثر بالمد جمع ماثره بر وزن مصدر نشان
و نکوئی و کار پسندیده ماده بتشدید دال اصل ترکیب خیری و زیادت متصله بخیری ماهتابی چبوتره که برای سیر
مهتاب سازند محاورهٔ حال تاثیر شعر سنگی بشال ماهتابی + اورنگ فلک بکامیابی + و نیز ماهتابی سقف است
باران گیر و نوعی از آتشبازی متعارف شده و رنگی سفید مائل بزردی و در مصطلحات الشعرا گفته رنگ شکسته

مائده بکسر سوم خوان پر طعام قوله تعالی ربنا انزل علینا مائدة من السماء متخیله بضم میم و فتح خا و تحتانی
مشدد قوتی از قوای باطنه و قوت مدرکه که بمعنی دریابنده است ده قسم بود و آنرا حاسه هم گویند و جمع آن حواس بتشدید
سین و حقیقت مدرک نفس است و اینها خوادم و آلات ادراک پس تسمیه مجازی باشد پنج ظاهر باصره و سامعه و ذائقه و شامه
و لامسه و پنج در باطن حس مشترک که بیونانی بنطاسیا نامند و آنرا تخته جان خوانند و خیال و دوم و حافظه و متصرفه و این جمله در
دماغ اند و دماغ را سه جوف و هر جوف را مقدم و مؤخر حصه مشترک در مؤخر آن و وهم در همه دماغ و حافظه در مقدم جوف
ثالث و متصرفه در جوف ثانی و جمیع صور محسوسه بحواس ظاهر در حس مشترک جمع شود و خیال خزانه است که حافظ و نگاهبانه صور
محسوسات است زیرا که انچه غائب گردد از حس مشترک و بعده رو نماید و نشان دهد که این همانست و انچه هیچ یکی از حواس ظاهر
نمیتوان دریافت از معانی جزئیه بوهم مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل را هم تصور کند و دریابد لهذا آنرا خلاق الاشیا گفته
و حافظ نگهبان مدرکات وهم است و خزانه آن و متصرفه ترکیب میدهد بعض معلومات خیال و حافظه را با بعض و جدا میکند یکی را
از دیگری چنانچه حکم میکند باینکه فلان چیز این قسم مزه دارد و رنگش چنین بود و شجاعت زید را مثلاً با سخاوت او تصور کند
و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سر را بی تن و شجاعت را جدا از سخاوت همین قوتست هرگاه عقل او را در کار
خود بکار در آرد نامش متفکره باشد و چون وهم او را در محسوسات ظاهره یا باطنه صور باشند یا معانی خواه خیالات باشند یا دروغ
استعمال کند متخیله خوانندش مفید رهبر افهم معنی متخیله ضروری البیان بود و فا حفظ مشوشه بفتح میم و ضم شین مثلثه اول پراگنده
شده مجمر بکسر و ضم میم اول و فتحه دوم انچه جمره آتش در آن کنند و انچه بوی خوش در آن سوزند مجوسی بیا نسبت واحد
مجوس که قومیست آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه رومی و روم معرب مجکوش نام مرد خرد گوش موجد این دین مخیر
بروزن مخیر حیران کرده شده و نام پرده از موسیقی و نزد بعضی شعبه ثانی مقام حسینی مرکب از هشت نغمه و قیل از نه محیط
بضم احاطه کننده و نام دریائیکه گرداگرد روی زمین است مانند کوه قاف بمعنی مطلق و یا مستعمل مخارج جمع مخرج
بمعنی بیرون رفتن و جای آن مداخل جمع مدخل مصدر میمی بمعنی آمدن و ظرف بمعنی جای آمدن و بمعنی خانه بوشه داری که بر دست
و پای مردم بندند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز زنجیره را گویند که بصورت گلها از سقرلاط بریده بر کنش و دامن

ومثال آن دوزند بمعنی اماکن و ایوانها و خانها نیز شنیده شد و نیز بمعنی جوهر بلفظ هم دلالت دارد و بابه الانتفاع نیز از ان مراد باشد
کراز آمد مقابل خرج گویند و فارسیان باوصف جمع بودنش باز جمع کرده اند سعید شعر طلائی رنگ یاقوت سرشک آئین هر کان
دل آشفته کان نار در زر کوه عمر مداخلها مدار بفتح جای گردیدن مراحل جمع مرحله بمعنی منزل مرز بوم مرز بفتح میم زمین و خیابان
و سرحد و آبادان بوم بالضم زمین شیار نکرده و جا و مقام و منزل و ماوا پس هر دو مترادف بود مگر گویند اول بمعنی زمین شیار کرده است
چنانچه در رشیدی بیست مرز مند بوم پس مراد همه روی زمین بود بقاعده جمع متقابلین مانند گرم و سرد و تر و خشک مرضعه بفتح میم و کسر
ضاد معجمه زن شیر دهنده مرغوله موی پیچیده و بمعنی آواز مرغان و نغمه پیچیده مطربان که بهندی گتکری نمایند مجاز مرقع بضم میم و فتح قاف
مشدد و مفتوح جامه بسیار پیوند کرده شده از ترقیع و جای که هشت پاره کاغذ نوشته پیش کتاب تصاویر را باعتبار معنی ثانی مرقع گویند چه
رقعه بمعنی پیوند نوشته موخر مهر و آمده مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و وسط دائره که بر آن پرگار گردد مزعفر بر وزن معنبر چیزی
از طعام که در ان زعفران اندازند و هر چیز زرد برنگ زعفران مزید مصدر میمی بمعنی افزون شدن مستعمل و بمعنی فاعلی مجازا که
اطلاق مصدر بر فاعل مبالغة در عربی و فارسی بسیار آمده چنانچه زید عدل بجا آمده و عادل غنیمت ع غزال خشم تکلیف رم هوش + و مزید
بمعنی مصدر سعدی نعمت مزید بشکر اندرش مزید نعمت و فاعل در فقره ظهیر افهم مشاطه بفتح و شین مشدد زنیکه شانه کشد گیسوی کسی را
و معروف کسیکه عروس را آراید و کذا ماشطه مصرعه طلمش ماشطه صنع دهر او فارسیان بتخفیف هم آورده اند مصرعه زمین مشاطه بستان صبا اوست
سیطلبه بهندی ولانه نگارچ را گویند مشاطه بالضم موئیکه از شانه کردن افتاده باشد و بکسر و تخفیف حرفه شانه کردن مشرب آشامیدن و
جای آشامیدن معنی مصدر میمی و ظرفی کنایه از طریقه و کذا مذهب و مسلک اصل بمعنی رفتن و جای رفتن و بمعنی راه دین و ملت مستعمل بطریق مجاز و در بعد مجاز
شعر افرق دهر و آنکه اول بر آرزدان م منابر عباد و زهاد ناصر علی شعر رهی بغمزه جانسوز برق ند بهها + بنخنده نمکین نو بهار شهرها
مشکین منسوب بمشک که معرب آن مسک بکسر است و در برهان بکاف فارسی نوشته و بمعنی مطلق خوشبو هم مصرعه گرد ره اش شده از
نکهت گل مشکین تر + و نام گلی مطرا بالضم سیراب و تر و تازه مشتق از طراوت مطرز بضم میم و راء مهمله مشدد مفتوح زینت داده شده
و طراز کرده شده و طراز بکسر علم جامه معرب تراز و بمعنی جامه و مطلق آرایش مجاز است و نام شهری از ترکستان معلق بالضم آویخته جامی
مصرعه زسیب آویخته آبی معلق + و معلق زدن بازی که بهندی آنرا کلا بازی گویند کبوتر معلق زن را گفته معلق نیز گویند بمعنی مطلق

علطان هم آمده و معلق زدن حباب نمایان و محو گردیدن **معلم** بضم میم و فتح لام نشان کرده شده و جامهٔ علمدار و تعلیم داده
شده و **معمم** بضم هم بمعنی مقول مرد عمامه بسته مصرع شیخ علی که رسیده معمم آمدن بنظر تشبیه انار بعمامه معمم بسته **مغرداران خسته دل** گل یا از بار و ثمر که مغرور دراند و شکسته
استخوان بود خسته بمعنی استخوان خرما و مشمش و امثال آن هم آمده کذا فی البرهان و نیز خسته دل بمعنی شکسته دل در این مقام صنعت ایهام است و تجنیس همچنین
بی برگ و نوا **مفلس** ما خوذ از فلس چیزی خانهٔ باب افعال است بمعنی خانه نقد افلس شده ای بی زر **ملاطفت** بالضم با هم نرمی و مهربانی کردن
و نکوئی کردن **ملائمت** بضم میم و فتح تحتانی در ضمیر فراهم آوردن **مندل** بالفتح دائره که عزائم خوانان بجهت حفاظت خود از مردم کشان
گرد خود کشند شعر سوچ عارف تسخیر آفتاب خرش شد خط شکی ما مند فراهم گشت کذا فی مصطلحات و بمعنی عود خام و نام شهری هم آورده اند و در
هندی نوعی از دهل باشد مصرع چو مندل های هندو زیر بم نغمه **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشت دان **مواد** جمع ماده بمعنی اصل شی **موبهم**
بفتح میم و کسر سین هنگام چیزی و جای جمع شدن با خوف نیز بمعنی نشان و علامت **مو دماغ و مو بینی** کنایه از محل صحبت و حجب بیدماغ
نترف مصرع گر منافق صفتی موی دماغت بکشم تسلیم مصرع بو گلستن گو دماغ ضعیف من **مهد** بالفتح گسترده و گهواره کودکان
اکثر اطفال را خواباند **مینو** بکسر بمعنی بهشت و در منتخب رشیدی گفته بمعنی عالم علویست چنانکه گیتی عالم سفلیست چرخ مینو چرخ بلند
فرهنگی بمعنی زمرد آورده پس چرخ مینو بمعنی زمرد رنگ باشد و بمعنی مینا الوان که بر چیزها تعبیه کنند نیز آمده **حرف نون تا**
در عربی داند این شین و در فارسی خالص گجیدن شد **ناب** بمعنی لب و عاشق ناب **ناروان** بفتح و نار وان نار و نامی مو نخ شق قد و گلنار
فارسی تار و بن بفتح و ضم و از درخت انار را هم گفته اند ثانی مبدل نارین **نازنین** منسوب بنار چنانچه زرین بمعنی پاره ای که به گریبان جامه بهم ناز
دوزند **نامیه** بکسر میم البته قوتیست که حیوانات و نباتات را بالیدن نمود بفتحتین رسیدن و بالیدن نمو دعالی مصدر نمودن خار نمیجه
بمعنی گفتار نیز نسخه **نا** بمعنی گلو و مجرای زبان گر فوگی مصرع خوست **نبات** بفتح در عربی سیمیکی و در فارسی شیرینی منسوب
بمعرکه و انجا تحفه دعوه بود **نخوت** بالفتح بزرگی و منی و تکبر و غرور **نزهت** بالضم پاکی و نکوئی **نژاد** بکسر و فتح اول معنی نژاد
و نژاده اصل و نسب اصیل نجیب نظامی مصرع نژاده هم دیگران نه غیر **نسترن** و **نستر** و **نسترون** بالفتح گلیست سفید خوشبو که
گویند و آن قسمی است پنج برگ مصرع گل کوزه گل شکن **نسقچی** متهم **نسق** بالفتح بمعنی انتظام است و چی بمعنی صاحب **نشاط** بالفتح شادی
و نشیط شادمان **نشو و نما** بفتح نون و یدن بالیدن افزونی و انچه بالضم نوق بر زبان های مردم

مردم جاهلیست صحیح نباشد همچنین ست در مؤید الفضلا و غیاث اللغات نضارت بفتح تازگی و سیرابی نظارگی بیننده بالحاق یای فاعلی ها
موز بکاف فارسی بدل شد نظارگیان جمع آن بهار گفته قیاس آنست که بمعنی نظر کردن باشد چه نظاره صیغهٔ مبالغه است ها آنرا بکاف فارسی بدل
نموده یا مصدری بآن ملحق نموده اند نظاره بتشدید ظا بینندگان و بتخفیف نگریستن فارسیان مر ورا بمعنی نگاه و دیدن و بیننده آورده اند و بهار صیغهٔ
مبالغه نوشته خاقانی مصرعه هاییم نظارگان غمناک نظرباز بیننده و کنایه از عاشق و رهند کسیکه دزد و غیره را شناسد نقش نشستن کنایه از اقبال
پیدا کردن اند در بند و ملک میگویند که نقش فلان خوب نشست یعنی دولت و اقبال او بهم رسانید و اگر گویند بد نشست اراده آن بود که دولت
نقل بالفتح از جابجائی بیرون گزک و صاحب موش فاگفته شد علمیست یا از همه تقیست و در بهار عجم گفته وجه تسمیه ظاهر چه آنرا اهل
کشند در بزم عیش از شیرینی میخورانند روبرو دو دیگری نیز قسمی از شیرینی نکهت بفتح و کاف تازی بوی خوش و در اصل بمعنی بوی دهان بتخفیف
نوروز روز نو معرب آن نیروز و آن دو باشد یکی عامه که روز اول ماه فروردین است که ابتدای بهار بود و وجه تسمیه آنکه آدم درین روز آفریده شد
و کواکب مامور بسیر شد و گویند جمشید چون بآذربیجان رسید تخت زرین بر بلندی رو بمشرق نصب نموده تاج مرصع بر سر نهاده نشست چون آفتاب
بر آمد شعاع بر آن افتاد غایت روشنی ظاهر شد مردم بدیدن آن شاد گردیده گفتند که این روز نو است اول نام او جم بود چون بزبان پهلوی شعاع
شید را گویند آن را جمشید گفتند چون روز اول شروع ربیع که در آن نضارت اشجار و تازگی تمام عیار ارض مرده سبز و دلها فسرده و در آن البته نو بود
جشن نو معمول و رسم ایام جاهلیت است اهل اسلام را نباید شخصی شیرینی و غیره ارمغان بحضور بزرگ آورده بود دیگر گرفتند و فرمودند نیز زانکه یوم مهرجان نا
کل یوم فافهم نوش بالضم فاعل توت ترکیب از نوشیدن امر آن حیات شهد تریاک پازهر و بعضی گویند در معنی اول حقیقت و باقی مجاز
نهال بکسر درخت نورسته و موزون و نو نشانیده و بمعنی سرسبز و شاداب مجاز شعر جانان شمشاد عاشق شال هر که نظرباز او نهال
نهنگ بکسر سیرابی و بعضی گویند جانوریست دریائی که بعربی تمساح گویند و در وقت چیز خوردن فک اعلای او حرکت کند و کنایه از تیغ و علم
و نیز فرموده المقرا که مجرد باخفه و قید مذهب ملت نیز را زندیل بکسر نیز بمعنی معروف و اطلاق آن بر عصاره مجاز نیز گرد و دیل اسپند سوخته که بر بناگوش
اطفال جهت دفع چشم زخم مالند و نیل بر چهره مالیدن و کشیدن سیاه کردن و غبار رحمت محروم و اهل تشتن جائی شعرای معین که در زنان مصیبت بر روی چرخ
نیل کشیدن فعل بازی داکه هر و شعر قریب بچهره غرانیل مالید برک صبح چنید نیل و داغ کنایه از سیاهی و داغ نیلوفر نیلپر نیلوفر نیلوپر بکسر نیلوفر نیل
و نیلوپل و نیلوپل لیلوفل و نینوفر و منیوپر و نینوفل و لیلوپر نیلوپر که نام گلی معروف کبود و سفید که نوعی بود آفتابی و قمری و اعلی گول ست که صبح

بشگفد و تمام شب غنچه ماند و دوم بخلاف آن همین اخیر برده را ابکار بر زند و لکلاه مشابهت دارد **نیم کرشمه** اندک کرشمه و ناتمام کرشمه بکسر بیند بفتح اول که دوم

ناز و نزد بعضی بفتحتین ست و فنا رشیدی همین اوضح گفته زیرا که قافیه خشیم و آقمشود و بهار گفته درین تامل ست فقیر گوید بیتامل آنکه هرگاه روی متحرک شود خلاف

توجیه حذو واباشد و بکاف تازی هم آمده ف گویند فرق در کرشمه و عشوه و غمزه آنست که اول حرکات تمام اعضا بدان محبوب دوم اشاره ابرو سوم مخصوص بچشم **شعر** ز فرق

تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست و نزد بعضی کرشمه با ابرو و غمزه بچشم و عشوه بلب خصوصیت دارد و در صراح گفته که غمزه بالفتح اشاره کردن بچشم و ابرو و عشوه

بفتح تا رسید انموزن منتخب بضم گفته **قوله تعالی وَاِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُوْنَ** شعر او را ابن عهد گریسته اند یعنی ناز و ادا

حرف واو

ون

وادی نعمان جان صحرا که لاله نعمان منسوب به اوست نعمان بن منذر از تخم خود کاشته بود **وارون** بر عکس و ساز ستیز هر دو دآمده و بر گونه امر گون بحب منحوس **وتیره** روش **وسط** نهاد

بسکون سین بن خیز و بحب یک میانه چنانکه از هر طرف که پیمایند برابر باشد چونکه مرکز دائره **وسعت** با لضم فراخی **وسمه** بفتح رنگی سیاه که برای ابرو و مو سیاه کنند بالخوانه جو نشانید ست

در آب یا حنا سیاه ست یا از سایندن سنگ سیاه اختلاف اقوال و بعضی گویند برگ نیل ست **سعد معرعه** مخنث **بفائده** ست و همه برابر و گور **وش** بفتح کلمه ایست مفید معنی مانند

چون ماه وش و شیر وش بسیار و گذشت معنی خوب و خوش مرد و گش **وضیع** معنی کمینه و ناکس مقابل شریف فی الصراح **و** فرومایه شدن **وضیع** لغت **وفور** بفتح تمام شدن

و بسیار و **لا مکر** و سیتی و نزدیکی **ولی نعمت** صاحب نعمت و مالک و تابعین آن نیک خواه مانند صاحب دل

حرف ها هوز

هجوم با ضم و آوردن کسی یا چیزی

ناگاه **هزار عندلیب** گویند نوازنده بار چهارم عدد و عدد معروف و گاهی از آن مراد کثرت باشد نه عدد خاص **هفت اندام** سر سینه و پشت و دو دست و دو پا و نزد بعضی بجای سینه

پشت و پهلو و شیر و ماغ و دل و سپر گرده و شش و زهره و جگر و نزد بعضی بجای گرده و معده هو گویند هفت اندام چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا باشد و نام رگی که از فصد آن خون تمام

بدن آید و دور شد طهیر امراد از هفت طبق زمین هفت اقلیم کنایه از تمام روی زمین **همگنان** یکی گویند هکا و در اصل همگنان بود و بکثرت استعمال دو کاف شد گروه و جماعت یعنی

همکسان **هیولی** مای مشدد مفهوم لغت یونانی بمعنی پنبه کنایه از اصل و ماده شی نزد حکیمان بتخفیف آن **هیهات** اسم فعل معنی دور شد و در مقام تاسف

حرف یای تحتانی

یازد مضارع یازیدن یعنی قصد کردن و جنبانیدن و حرکت دادن و دراز کردن یارش جنبش و حرکت و قصد آهنگ چنانکه شب یریان یعنی لطی الحرکة و دراز **یخ** چیزیکه از برف

سرد کنند و همین فرق ست در برف و یخ و بعضی گویند آنچه از آسمان آید برف ست و هرگاه بر زمین بسته گردد یخ و یخچه ژاله والله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع پس از حمد و سپاس خامه بحمد خدا و نعت مصطفی برزر افشانت گوهر افشانان سحر بیان متواری مباد که درین روز ها شیرین

از ملا طهیر التفرشی مسمی به **شبنم شاداب** مع فرهنگش که در جنب حسن تراکیب عقد آتش نثاران روی زمین شکسته قلم اندیش از دو چپ مطبع

محمدی طبع شده حالا نقل همان اصل در مطبع گرامی جناب **منشی نولکشور** صاحب دام اقباله بمقام لکهنو در ماه اگست ۱۸۹۶ ع مطابق شعبان ۱۳۱۴ ه بار دوم زیب انطباع یافت